

حقیقت

جنگ با ایران و چارچوب تدارک امپریالیست‌ها برای یک رویارویی جهانی
ضمیمه سر مقاله: لنین و جنگ‌های امپریالیستی
سه نکته ضروری دربارهٔ پس‌زمینه‌های رویدادهای خاورمیانه و شمال آفریقا
سوال این نیست که جنگ می‌شود یا نه. سوال این است: با جنگ چه باید کرد؟
با کمونیسم نوین، برافرازیم پرچم انترناسیونالیسم
شوراها و انقلاب اکتبر، یا چرا حق با لنین بود؟ (بخش اول: از فوریه تا اکتبر)
گزارشی فشرده از مباحث کنفرانس سالانه گروه مانیفست کمونیست انقلابی در
اروپا (RCMG)
سخنرانی مربوط به علم در کنفرانس گروه مانیفست کمونیست انقلابی
سخنرانی در مورد استراتژی در کنفرانس گروه مانیفست کمونیست انقلابی
اینترسگشنالیتی؛ تئوری برای ندیدن واقعیت، راهی برای تغییر ندادن جهان
اینترسگشنالیتی: تغذیه از توهمات که امپراتوری در فضاهای «بیداری» فراهم
می‌کند، برای رها شدن از عذاب وجدان!
علم و انقلاب بخش چهاردهم (آخر)

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائوئیست»
دوره سوم. شماره ۸۵. تیر ماه ۱۳۹۸

چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟
و چگونه واقعا می‌توانیم انقلاب کنیم؟



متن دو سخنرانی باب آوکیان، تابستان ۲۰۱۸
ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

قانون اساسی

جمهوری سوسیالیستی

نوین ایران

(پیشنویس پیشنهادی)

حزب کمونیست ایران
(مارکسیست لنینیست مائوئیست)

قانون اساسی
جمهوری سوسیالیستی

قانون اساسی
جمهوری سوسیالیستی

نوین ایران
(پیشنویس پیشنهادی)

حزب کمونیست ایران

قانون اساسی
جمهوری سوسیالیستی

نوین ایران
(پیشنویس پیشنهادی)

حزب کمونیست ایران

قانون اساسی
جمهوری سوسیالیستی

نوین ایران
(پیشنویس پیشنهادی)

حزب کمونیست ایران

جنگ با ایران و چارچوب تدارک امپریالیست‌ها برای یک رویارویی جهانی

هنگامی که مایک پمپئو وزیر امور خارجه ترامپ اعلام کرد: آمریکا بدون پیش شرط حاضر به مذاکره با ایران است، خامنه‌ای و کارگزارانش و سخنگویانشان آن را نشانه «عقب نشینی» آمریکا و نتیجه «مقاومت» جمهوری اسلامی در مقابل ایالات متحده معرفی کردند. رسانه‌های خبری داخلی و خارجی کارشناس و تحلیلگر ردیف کردند تا از این کش و قوس‌های سیاست خارجی آمریکا رمزگشایی کنند و باز هم مردم را در دایره تنگ گمانه زنی بر سر حرکات طرفین برای تعیین این که بالاخره جنگ خواهد شد یا خیر، سرگردان کنند. «تغییر» موضع رژیم ترامپ و بایگانی کردن پیش شرط‌هایش برای مذاکره و رسیدن به توافق با جمهوری اسلامی هیچ ربطی به «مقاومت» جمهوری اسلامی نداشت. بلکه نشانه رسیدن کل هیئت حاکمه آمریکا به اجماعی حول سیاست الویت دادن به اعلام جنگ تجاری به چین و گره زدن تنش و برخورد با جمهوری اسلامی به پیشبرد یک جنگ سیاسی و اقتصادی شدید با چین است که آمریکا آن را بزرگترین «تهدید امنیتی» برای خود می‌داند. به واقع نیز چین بزرگترین و جدی‌ترین قدرت امپریالیستی است که هژمونی سیاسی و اقتصادی آمریکا را در نقاط مختلف دنیا و در فضا و دریا به چالش کشیده است.

این اجماع در هیئت حاکمه ایالات متحده در اجلاس معروف به بیلدربرگ (Bilderberg Meeting)^۱ نهایی شد. پمپئو پس از شرکت در این اجلاس در ۲۷ خرداد/ ۱۷ جون موضع جدید و پیشنهاد رژیم ترامپ/پنس در مورد مذاکره بدون پیش شرط با ایران را در ۲۹ خرداد/ ۱۹ جون اعلام کرد. پس از آن خود ترامپ در سفر به ژاپن اعلام کرد «ایران با همین رهبران، می‌تواند کشور بزرگی شود». یعنی در صورتی که سران جمهوری اسلامی حاضر باشند سمت آمریکا را در خاورمیانه و جهان بگیرند و نه سمت امپریالیست‌های چینی و روسی را، آمریکا می‌تواند با آن‌ها کنار آمده و در غیر این صورت و تا زمان حصول به این نتیجه، «فشار حداکثری» بر جمهوری اسلامی را از طریق تحریم‌های اقتصادی و جنگ روانی و سیاسی ادامه خواهد داد. این «فشار حداکثری» می‌تواند به درگیر کردن ایران در جنگی دیگر علاوه در برجنگ‌های سوریه، یمن و غیره منتهی شود^۲ که این بار دامنه‌اش به درون مرزهای ایران هم برسد و جنگ در ایران هم تبدیل به یک جنگ «نیابتی» دیگر در خاورمیانه شود. همان‌طور که جنگ سوریه تبدیل به یک رویارویی نیابتی میان امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم روسیه شد.^۳

ترامپ با اقدام به فشار حداکثری از طریق تحریم‌های اقتصادی، همچنین می‌خواهد نشان بدهد که اقتصاد جمهوری اسلامی کاملاً به نظام اقتصاد سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی وابسته است و مهار و

افسار این اقتصاد جهانی در دست آمریکا است. همچنین به دیگر قدرت‌های امپریالیستی پیام بدهد که ایالات متحده هنوز ابرقدرت اقتصادی و نظامی جهان است و آن‌ها بدون شرکت و رضایت آمریکا هیچ نظم سیاسی و اقتصادی را در هیچ نقطه جهان، به ویژه در خاورمیانه و خصوصاً در رابطه با ایران، نمی‌توانند شکل دهند.

تحریم‌های اقتصادی امپریالیسم آمریکا از یک طرف یک سلاح کشتار جمعی علیه مردم ایران است و از طرف دیگر کشیدن طناب وابستگی اقتصادی ایران و سخت‌تر کردن شرایط وابستگی آن به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است. واکنش و راهکار جمهوری اسلامی به این تحریم‌ها تبهکارانه و عبارت از تشدید استثمار کارگران و زحمتکشان، غارت دارایی‌هایی کوچک مردم، حذف هزینه‌هایی که برای زندگی روزمره مانند آموزش و بهداشت و سلامت و محیط زیست و غیره حیاتی‌اند، بوده است. جمهوری اسلامی همزمان هزینه‌های مزدور پروری در داخل و ماورای مرزها، هزینه‌های زندان و سرکوب و تبلیغات ایدئولوژیک اسلام‌گرایی و بالاخره هزینه‌های نظامی و خرید اسلحه از چین و روسیه و دیگر منابع پنهان را افزایش داده است. هدف سران جمهوری اسلامی حفظ حاکمیتشان بر ایران و رقابت با دیگر دولت‌های ارتجاعی منطقه برای گسترش نفوذشان است. ایران درگیر هر جنگی که بشود، ادامه همین سیاست خواهد بود.

در مورد این تحریم‌ها هم امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی ثابت می‌کنند که هر دو دشمنان آشتی‌ناپذیر مردم هستند و در عین حال که با یکدیگر ضدیت می‌ورزند اما در ضدیت و تخصص اساسی‌شان با توده‌های مردم و منافع آنان ماهیتی یکسان دارند. رژیم فاشیستی ترامپ/پنس و رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی، حال و آینده هشتاد میلیون نفر را به گروگان گرفته‌اند. سرگردان ماندن در گرداب انتظار برای «بهبتر شدن اوضاع» بازیچه تضاد ارتجاعی میان جمهوری اسلامی و آمریکا و بازیچه دیپلماسی سری این دولت‌ها شدن است. با تحلیل علمی از ماهیت رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا و بستر اوضاع جهانی که تعیین‌کننده وضعیت کلی و تمامی رخدادهای مهم سیاسی و اقتصادی و نظامی است، به سادگی می‌توان فهمید که چه دارد می‌شود و منافع بلند مدت و کوتاه مدت اکثریت توده‌های مردم در انتخاب چه راهی است و با در پیش گرفتن این راه، دست جمهوری اسلامی و امپریالیست‌ها را از سرنوشت جامعه مان کوتاه کرده و حاکم بر سرنوشت خود شویم. یک بار دیگر به قول رفیق آواکیان، داشتن معرفت‌شناسی علمی و رویکرد و روش علمی در شناخت و فهم واقعیت و همچنین داشتن درک برای یک امر حیاتی است. بر این مبنی و در این بستر می‌توان نکات زیر را در تحلیل اوضاع حاکم بر ایران، منطقه و جهان و روندهای احتمالی،

ضرورت‌ها، نیروهای محرکه و قوایی که در کارند جمع‌بندی کرد:

یک) تضاد دیرینه آمریکا و جمهوری اسلامی وارد چارچوب و بستری کیفیتاً متفاوت با گذشته شده است. این واقعیت با به قدرت رسیدن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس تشدید شد. این بستر جدید، جهش کیفی در رقابت میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی است که در یک طرف امپریالیسم آمریکا قرار دارد و در طرف دیگر چین و روسیه و هر یک در جستجوی یارگیری از میان قدرت‌های امپریالیستی دیگر و دولت‌های ارتجاعی در اقصی نقاط جهان هستند. فشارها از هر دو طرف بر دیگر قدرت‌های امپریالیستی مانند امپریالیست‌های اروپایی و ژاپن و سایر دولت‌ها مانند جمهوری اسلامی، ترکیه، کره جنوبی و غیره افزایش پیدا کرده که سمت خود را تعیین کنند. تمام افت و خیز در تب و تاب‌های تخاصم جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا که تقریباً روزانه شده است، در کادر بزرگتر این بستر و تحولات مرتبط با آن صورت می‌گیرد.

هر چند به ظاهر عامل اصلی در تشدید تضاد میان قدرت‌های امپریالیستی سیاست خارجی رژیم ترامپ است، اما به قدرت رسیدن خود این رژیم در آمریکا و رشد جریان‌های فاشیستی در حکومت‌های دیگر کشورهای امپریالیستی، محصول بحران عمیقی است که نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی را فرا گرفته و چالش‌های بی‌سابقه‌ای را مقابل پای قدرت‌های جهانی گذاشته است. کلیت نظم قدیمی جهان امپریالیستی ترک‌های غیرقابل ترمیم برداشته و از مهار آن‌ها خارج شده است. حتا میان آن چه «بلوک غرب» خوانده می‌شد یعنی اجماعی که پس از جنگ جهانی دوم به مدت چند دهه تحت حاکمیت ایالات متحده حاکم بود از هم گسیخته شده است.

ایجاد نظم نوین جهانی برای تنظیم دوباره روابط قدرت و توازن قوا میان امپریالیست‌ها و تکیه بر روابط قدرت باثبات برای نظم بخشیدن به جهان امپریالیستی و نظام سرمایه‌داری جهانی، تبدیل به یک ضرورت عینی برای همه قدرت‌های امپریالیستی شده است و همه آن‌ها فشار این ضرورت را حس کرده و زیر این فشار حرکت می‌کنند. این امر، رقابت میان آن‌ها را شدت بخشیده زیرا تنظیم جدید روابط قدرت میان امپریالیست‌ها از دالان پر تب و تاب رقابت می‌گذرد. این رقابت میان همه قدرت‌های امپریالیستی جریان دارد، اما امپریالیسم آمریکا تحت رهبری رژیم ترامپ/پنس قصد آن کرده که چین را آماج عمده خود قرار دهد و دیگران را مجبور به انتخاب و صف آرایی با، یا در مقابل آمریکا کند. رژیم ترامپ خواهان ایجاد یک «نظم نوین» جهانی است که در آن امپریالیسم آمریکا قدرت بلامنازع گذشته خود را بازباید. شعار فاشیستی ترامپ مبنی بر «بازگرداندن آمریکا به شکوه گذشته»، اعلام همین هدف است. وی قصد آن دارد تا تمام ستون‌های «نظم قدیم» امپریالیستی که در تمام دوران پس از جنگ دوم جهانی، روابط میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی را انتظام می‌بخشید و خود امپریالیسم آمریکا معمار آن بود را برهم

زند. چرا که آن‌ها را مضر به حال امپریالیسم آمریکا و دست و پاگیر برای اهداف آن می‌داند. این ستون‌ها، شامل نظام مالی و پیمان‌های اقتصادی بین‌المللی و پیمان‌های نظامی و سیاسی و غیره است. تقریباً تمام هیئت حاکمه آمریکا متفق القولند که در این اوضاع، چین را باید آماج عمده کنند تا قدرت چین و دامنه نفوذش در جهان افزایش نیابد. اما بر سر رویکرد نسبت به اتحادیه اروپا و نظم بخشیدن به خاورمیانه اختلاف دارند. چین نیز به عنوان امپریالیست تازه نفس می‌خواهد جایی که «شایسته» خود می‌داند را در نظام جهانی داشته باشد، سلطه آمریکا بر نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را به چالش بگیرد و برای یارگیری از میان دیگر قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های کوچکتر منطقه آسیا-اقیانوسیه آرام و خاورمیانه تلاش کند.

تحلیلگران گوناگون، رقابت آمریکا و چین را به صورت «رقابت دو ابرقدرت» تحلیل می‌کنند که با جنگ تجاری و با تلاش برای بیرون کردن یکدیگر از فن‌آوری‌ها و منابع کلیدی، در حال از بین بردن کامل روابط درهم تنیده اقتصادی میان یکدیگر هستند و به این ترتیب «یک واقعیت ژئوپلیتیک جدید» را به ثبت رسانده و قدرت‌های دیگر را نیز مجبور به انتخاب کرده‌اند.^۵

دو) با وجود آنکه قوه محرکه رقابت میان امپریالیست‌ها بسیار قوی است اما روند رقابت و جنگ‌های اقتصادی میان قدرت‌های امپریالیستی می‌تواند سال‌ها به طول بیانجامد و به یک زورآزمایی نظامی در جنگی مستقیم میان آن‌ها، منجر نشود. اما در این فاصله صرفاً به جنگ اقتصادی و سیاسی علیه یکدیگر اکتفا نخواهند کرد. هر صف آرایی اقتصادی و نظامی قابل توجه که در نقاط مهم ژئواستراتژیک جهان رخ دهد، از جمله چنانچه جنگی با ایران به راه افتد، بخشی از این رقابت جهانی و تابع آن خواهد بود. به گونه طنزآلود یکی از موانع بزرگ در مقابل ورود مستقیم قدرت‌های امپریالیستی به جنگ با یکدیگر، وجود سلاح‌های عظیم هسته‌ای است که هیچ یک هنوز نمی‌توانند نتایج جنگی را که این نوع سلاح‌ها در آن به کار گرفته شوند، تضمین کنند. همین عامل در نهایت مانع از تبدیل «جنگ سرد» میان شوروی و آمریکا به جنگ گرم شد. «جنگ سرد» تبدیل به جنگ گرم نشد اما بسیاری از مردم جهان در همان دوران جنگ‌های نیابتی مهلک و ویرانگری را تجربه کردند که قدرت‌های امپریالیستی پیش می‌بردند.

سه) اندیشکده‌های امنیتی و نظامی وابسته به امپریالیسم آمریکا طی مطالعات استراتژیک گسترده، سیاست‌های جدید «جنگ سیاسی» را برای مقابله آمریکا با چین و روسیه طراحی کرده‌اند.^۶ آن‌ها معتقدند آمریکا باید سلاح‌های «جنگ سیاسی» را فعالانه به کار گیرد زیرا روسیه و چین در تضعیف هژمونی آمریکا در نقاط مختلف جهان و حتا ایجاد هرج و مرج سیاسی در داخل آمریکا از

این روش «موثر» و «کم هزینه» حداکثر استفاده را کرده‌اند. و تأکید می‌کنند ایران نیز در خاورمیانه از این استراتژی علیه آمریکا استفاده کرده است و به رژیم ترامپ پیشنهاد داده‌اند «دپارتمان دفاع ایالات متحده» که فرماندهی پیشبرد جنگ‌های «نامنظم» را عهده دار است همراه با سازمان سیا و وزارت امور خارجه رهبری پیشبرد «جنگ سیاسی» دامنه دار علیه چین، روسیه و ایران را در دست بگیرند و در این کار همه عناصر قدرت آمریکا را در سطح «پایین تر از درگیری نظامی متعارف» به کار گیرند.^۷

بخش مهمی از این «جنگ سیاسی» استفاده آمریکا از قدرت اقتصادی‌اش است. در اینجا منظورمان استفاده از تحریم علیه ایران و ونزوئلا نیست، بلکه علیه رقبای عمده آمریکا است. آمریکا شبکه تجاری بین‌المللی‌اش را تبدیل به سلاحی کرده و از این جنگ نه برای گرفتن امتیازات اقتصادی بلکه برای ایجاد فضای بی‌ثباتی در میان شرکای تجاری‌اش در اروپا نیز استفاده می‌کند.^۸ در نتیجه جهان هم با «نظم نوینی» در عرصه فن‌آوری و مالی مواجه است. تمام اصول به اصطلاح «بازار آزاد» و اقتصاد سرمایه‌داری «نتولیبرال» مبنی بر عدم دخالت دولت در اقتصاد و حرکت سرمایه که سه دهه تبلیغ می‌شد، یکی پس از دیگری توسط ترمپ لگدمال می‌شوند. به طور مثال طبق فرمان ترامپ معامله و استفاده از نیمه هادی‌ها و نرم افزارهایی که توسط رقبای آمریکا ساخته می‌شوند ممنوع است. سال گذشته قانونی به نام فیرما (FIRMA) در آمریکا تصویب شد که بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کمپانی‌های دره سیلیکان (مرکز جهانی فن‌آوری‌ها و اختراعات و رسانه‌های اجتماعی در جنوب سانفرانسیسکو) نظارت می‌کند. اگر شرکتی در لیست سیاه قرار بگیرد، بانک‌ها از معامله با آن سر باز می‌زنند. این‌ها شرایط و ابزاری است که در گذشته، در دوران جنگ استفاده می‌شدند. فقط شرکت‌های هواوی (Huawei) و ژن (zen) چینی در معرض حملات این سلاح اقتصادی قرار ندارند. مقررات درهم شکستن تراست‌ها (چند شرکت دارای یک مدیریت) شرکت‌هایی مانند گوگل، آمازون، فیس بوک را هم آماج قرار داده است. نشریه اکونومیست لندن در شماره ماه ژوئن ۲۰۱۹ جنگ اقتصادی آمریکا را این‌طور تحلیل می‌کند:

ممکن است فکر کنید قدرت حقیقی آمریکا در ۶۵۰۰ کلاهدک هسته‌ای و یازده ناو هواپیمابر یا سلطه‌اش بر صندوق بین‌المللی پول است. در حالی که علاوه بر این آمریکا گره‌گاه شبکه‌ای است که زیربنای جهانی سازی را تشکیل می‌دهد. این مجموعه درهم تنیده از شرکت‌ها، ایده‌ها و استانداردها بیان چالاکی آمریکاست و آن را تقویت می‌کند... آمریکا میزبان یا کنترل کننده بیش از ۵۰ درصد پهنای باند فرامرزی، بیش از ۵۰ درصد از سرمایه‌گذاری‌های ونچر (venture capital)^۹ در جهان سیستم‌های عامل تلفن‌های همراه، دانشگاه‌های برتر جهان و همچنین دارایی‌های تحت مدیریت صندوق‌های سرمایه است. حدود ۸۸ درصد از تجارت ارزی جهان با دلار آمریکا است.

اما چین به عنوان قدرت امپریالیستی تازه نفس، دست روی دست نگذاشته و به سبک خود در حال پیشبرد «جنگ سیاسی» است و از بی‌اعتمادی متحدین آمریکا در اروپا و منطقه آسیا-اقیانوسیه برای گسستن پیمان‌ها و اتحادهای استراتژیک آن‌ها سود می‌جوید. نهادهای مالی و امنیتی بین‌المللی مانند سازمان همکاری‌های شانگهای را در مقابل نهادهای بین‌المللی تحت هژمونی آمریکا تقویت می‌کند. چینی‌ها در منطقه آسیا-اقیانوسیه سخت در تلاشند تا اتحاد استراتژیک میان ژاپن و کره جنوبی و آمریکا را بر هم بزنند. پکن از طریق صدور سرمایه (فینانس) و صدور فن‌آوری و سرمایه‌گذاری مستقیم) و پیمان‌های نظامی و امنیتی در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی جای امپریالیست‌های قدیمی‌تر را گرفته است و حتا با روسیه که تاکنون شریک اقتصادی و سیاسی و نظامی‌اش بوده، بر سر نفوذ در کشورهایی مانند جمهوری‌های آسیایی و ایران رقابت می‌کند. کشورهای آفریقایی یکی پس از دیگری به زیر سلطه سرمایه مالی و کمپانی‌های زیرساختی چین در می‌آیند. چین حتا در اروپا با خرید شرکت‌ها، به فن‌آوری آن‌ها دسترسی پیدا می‌کند. علاوه بر این در زمین و هوا و فضا در حال رقابت نظامی با آمریکا است و هدفش رسیدن به برابری تسلیحاتی با نخستین قدرت نظامی جهان است. دزدیدن فن‌آوری پیشرفته از مراکز تاسیسات و پژوهش‌های نظامی در آمریکا، مولفه‌ای مهم در «جنگ سیاسی» چین بوده است. به عنوان مثال چین اطلاعات مربوط به سه هواپیمای جنگی پیشرفته آمریکا یعنی لاکهد مارتین (Lockheed Martin) اف ۳۵ و اف ۲۲ و بویینگ سی ۱۷ را ربوده است.^{۱۰} «اداره نمایندگی تجارت ایالات متحده» مقدار دزدی‌های تکنولوژیک چین از آمریکا را بالغ بر سالانه ۶۰۰ میلیارد دلار برآورد کرده است و یک مامور ضد اطلاعات اف.بی.آی می‌گوید: «هدف آن‌ها این است که از آمریکا به عنوان قدرتمندترین و از نظر تکنولوژیک پیشرفته‌ترین ابرقدرت جهان پیشی بگیرند. رهبران چین ترجیح می‌دهند به طور صلح آمیز به این هدف برسند اما اگر جنگی در بگیرد، می‌خواهند با آمریکا برابر باشند».^{۱۱} این‌ها گوشه‌ای از رقابت و جدال همه جانبه‌ای است که میان آمریکا و چین در جریان است. وقایع خاورمیانه و مشخصاً تنش میان آمریکا و جمهوری اسلامی، میلیتاریزه‌تر شدن خلیج و اقیانوس هند از سوی آمریکا تحت لوای حفاظت از خطوط دریایی این منطقه را باید در این چارچوب گذاشت و درک کرد. اگر جنگی علیه ایران از سوی آمریکا و یا متحدینش رخ بدهد، بخشی از همین صحنه بزرگتر و تدارک برای رویارویی‌های بزرگتر خواهد بود.

چهار) زیربنای تشدید تضاد میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی، تشدید تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری یعنی تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی یعنی تضاد خصوصی این تولید اجتماعی است. سرچشمه کلیه معضلات جهان امروز از گرسنگی شنیع صدها میلیون نفر در سراسر جهان تا محرومیت و فقر غیر

ضروری چند میلیارد انسان و از نابودی محیط زیست تا جنگ‌های ویرانگر همین جا است. تولید اجتماعی در جامعه بشری، انسان‌های چهار گوشه کره زمین را به یکدیگر متصل کرده است. اما واسطه این تعاون جهانی، سرمایه است. سرمایه‌داری نه فقط میلیاردها انسان را به رنج روزمره استثمار و تمام روابط اجتماعی تبهکارانه ناشی از آن محکوم می‌کند، بلکه دائماً آن‌ها را به گرداب جنگ‌هایی در ابعاد غیر جهانی و هر چند وقت یکبار کل بشریت را با تخریب و کشتار جنگ‌های بزرگ امپریالیستی مواجه می‌کند. همه این‌ها برای تقسیم غنائم حاصل از استثمار شبکه بین‌المللی انسان‌هایی است که مانند زنجیرهای به هم پیوسته، ثروت‌های جهان را تولید می‌کنند. جنگ‌های جهانی اول و دوم نمونه‌ای از این منازعه جهانی بر سر تقسیم جهان و تجدید تقسیم جهان بوده‌اند.^{۱۲}

هنگامی که ضرورت تجدید تقسیم جهان در مقابل نظام سرمایه‌داری امپریالیستی خودنمایی می‌کند، این امر لزوماً از طریق جنگ‌های جهانی از نوع اول و دوم صورت نمی‌گیرد. بلکه مسئله می‌تواند به شکلی تمام شود که «جنگ سرد» میان بلوک غرب به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و بلوک امپریالیستی شرق به سرکردگی شوروی سابق، تمام شد. امروز یک پنجم کودکان جهان در مناطق جنگ‌زده زندگی می‌کنند. ده کشور افغانستان، جمهوری آفریقای مرکزی، جمهوری دموکراتیک کنگو، عراق، مالی، نیجریه، سومالی، سودان جنوبی، سوریه و یمن میدان نبرد رقابت‌های ژئوپلیتیکی امپریالیست‌ها هستند و انواع سلاح‌های کشتار از طرف آمریکا، روسیه، بریتانیا، فرانسه، آلمان و چین به این کشورها سرازیر می‌شوند. با وجودی که این جنگ‌ها زبانه می‌کشند و کشورها را ویران و ده‌ها میلیون نفر را آواره و صدها هزار نفر را کشتار می‌کنند، اما با معیارهای نظام امپریالیستی دوران کنونی هنوز دوران «صلح» محسوب می‌شود!

پنج) جمهوری اسلامی به دنبال تضمین بقای خود است. این هیئت حاکمه مفلوک بالاجبار به درون گرداب نزاع قدرت‌های بزرگ کشیده شده و بیشتر کشیده خواهد شد. نیروی فشار وابستگی مالی و اقتصادی به جهان امپریالیستی و همچنین نیاز آن به این که یک پای جنگ‌های ارتجاعی در خاورمیانه باشد، جمهوری اسلامی را هرچه عمیق‌تر در این گرداب فرو می‌برد.

خلاصه کنیم:

- میان آمریکا و جمهوری اسلامی همواره یک تضاد ارتجاعی موجود بوده است که رفیق آواکیان آن را به صورت «تضاد میان دو منسوخ امپریالیسم و اسلام‌گرایی» مفهوم سازی کرده است.^{۱۳} اما امروزه این تضاد، به میدان رقابت‌های ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک میان قدرت‌های امپریالیستی به ویژه میان آمریکا از یکسو و چین و روسیه از سوی دیگر رانده شده و حدت بی‌سابقه‌ای یافته است.

- بسیاری از رهبران امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی به ترامپ هشدار می‌دهند که ممکن است جنگ با ایران به طور «تصادفی» شروع شود و بهتر است فتیله تنش را پایین بکشد. اما این هشدارها ربطی به این ندارد که گویا می‌خواهند از کشتار مردم و ویران کردن ایران پرهیز کنند. آن‌ها می‌خواهند مانع از آن شوند که آمریکا وارد گرداب جنگ دیگری در خاورمیانه شده و نتواند رقابت موثر خود را با امپریالیست‌های رقیب به ویژه با چین در منطقه آسیا-اقیانوسیه پیش ببرد. مراکز مهمی در هیئت حاکمه آمریکا معتقدند هرگونه گسترش جنگ در خاورمیانه فضا را برای رشد و گسترش قدرت چین در آسیا و اروپا و آفریقا فراهم می‌کند.^{۱۴} این‌ها تضادهای چندلایه‌ای است که آمریکا با آن مواجه است و اختلاف نظرهای درون هیئت حاکمه آمریکا مربوط به آن است که «ضرورت»‌های مقابل امپریالیسم آمریکا را چگونه می‌بینند و چگونه به آن‌ها جواب می‌دهند.

- امپریالیست‌ها در حین رقابت (حتا در حین جنگ) به بده بستان‌های سیاسی پشت پرده ادامه می‌دهند. در رابطه با ایران نیز امپریالیسم آمریکا، چین، روسیه و اتحادیه اروپا دائماً در حال معامله و چانی زنی‌اند.

- سران جمهوری اسلامی می‌دانند که ایران میدان بده بستان‌های میان قدرت‌های امپریالیستی است و این را «قانون بازی» می‌دانند. اما جلوی مردم ژست‌های «استقلال» و «مقاومت» می‌گیرند تا قافیه را در مقابل مردم نوازند.

- جمهوری اسلامی به هر طرف بچرخد، خواه با چین و روسیه «محور مقاومت» تشکیل دهد (مانند رضاشاه در جریان جنگ دوم جهانی که می‌خواست با چرخش به سمت امپریالیسم آلمان در مقابل امپریالیسم بریتانیا «مقاومت» کند) یا بنا به تمایل برخی محافل جمهوری اسلامی، دست از چین و روسیه و اروپا بکشد و منجی خود را در وجود آمریکا جستجو کند، ضرورت جامعه ما سرنگون کردن جمهوری اسلامی و هر ترکیب‌بندی جدید از مرتجعین است که ممکن است در بطن تحولات جهانی بر جامعه ما تحمیل شود.

- اگر جنگی در بگیرد مطمئناً تخریب و رنج‌های بزرگ به بار می‌آورد. اما ما کنترل‌کننده سرچشمه‌های تولید این جنگ‌ها نیستیم. بنابراین هنگامی که تضادهای میان دشمنان شدت می‌گیرد، باید از فرصت‌هایی که این درهم ریختگی‌ها آرایه می‌دهند استفاده کرده و تدارک انقلاب کمونیستی را جهش‌وار پیش ببریم. تنها از این طریق می‌توانیم مانع از ادامه جنگ‌های ارتجاعی و امپریالیستی بشویم. همچنین اگر جنگی میان مرتجعین رخ بدهد، خواهیم توانست با تبدیل آن به جنگ داخلی علیه جمهوری اسلامی و همچنین امپریالیست‌ها، در اسرع وقت و با نتایج مساعد به حال رهایی بشریت آن را تمام کنیم.

- اوضاع نظام جهانی در همه سطوح آن به هم ریخته است و به علت همین به هم ریختگی است که فاشیست‌ها در آمریکا و نقاطی

Conger, Kate (June 8, 2019) **China Summons Tech Giants to Warn Against Cooperating With Trump BaN**
<https://nyti.ms/2QZtwWL>

۶- برای نمونه نگاه کنید به:

Robinson, Linda and others (2018) **Modern Political Warfare, Current Practices and Possible Responses**. RAND Corporation
<https://bit.ly/2WSBYgC>

«جنگ سیاسی» شامل تأثیر گذاشتن در ترکیب سیاسی یک حکومت و تصمیم‌گیری‌های آن، خرابکاری در نظام فرمانروایی رقیب، زمینه چینی برای واژگون کردن حکومتی و جایگزین کردن آن با حکومتی دیگر، دزدی اطلاعات فن‌آوری، کارزارهای دیپلماتیک، تحریم اقتصادی و رسانه‌های تبلیغات «سفید»، کارزارهای اشاعه اطلاعات غلط (Disin-formation) و جنگ روانی «سیاه»، عملیات نظامی و خرابکارانه، استفاده از نیروهای مزدور، ترور، کودتا، دست زدن به جنگ‌های به اصطلاح «محدود»، کمک‌رسانی به نیروهای به اصطلاح «مقاومت»، جنگ سایبری و حتی حمایت از گانگسترها و جنگ سالاران بومی و منطقه‌ای. مثلاً روسیه در جنگ اوکراین بر باندهای جنایتکار محلی تکیه کرده و به آن‌ها اطلاعات و تسلیحات می‌رساند و آتش ارتش روسیه به عملیات آن‌ها پوشش می‌داد. یا استفاده آمریکا از باندهای اسلام‌گرا در افغانستان هنگام اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیسم شوروی. استفاده گسترده جمهوری اسلامی از مزدوران شیعی عراقی و افغانستانی در جنگ سوریه، در این زمره‌اند. برای اولین بار جورج کِنان دیپلمات وزارت امور خارجه آمریکا در دوره پس از پایان جنگ دوم، «جنگ سیاسی» را مفهوم سازی و تبیین کرد و گفت حتی برای دوران «صلح» لازم است. کل کارزار ضد کمونیستی پس از جنگ دوم بر اساس این دکترین پیش رفت. کِنان نوشته است: «جنگ سیاسی به کاربست منطقی دکترین کلاروتیس در دوران صلح است. در گسترده‌ترین معنایش به معنای به کار گرفتن کلیه ابزار ممکن، کمتر از ورود به جنگ، برای دست یافتن به اهداف ملی است. این‌ها از عملیات علنی مانند ائتلاف‌های سیاسی، اقدامات اقتصادی و تبلیغات «سفید» هست تا عملیات مخفی مانند حمایت مخفی از عناصر خارجی «دوست»، جنگ روانی «سیاه» و حتی تشویق مقاومت زیرزمینی در کشورهای متخاصم.»

Kennan, George F (1948) **Organizing Political Warfare**
<https://bit.ly/2MZEIo1>

۷- در اینجا منظور از «متعارف» یعنی جنگ ارتش‌های دو کشور با یکدیگر است. آن‌ها تأکید می‌کنند که این روش برگرفته از تجارب دوران «جنگ سرد» با اتحاد شوروی سابق است.

Cleveland, Charles and others (July 2018) **An American Way of Political Warfare**. Rand
<https://bit.ly/2FApShN>

8- The Economist. 6 June 2019

۹- سرمایه‌گذاری ریسک پذیر. کمک مالی و فناوری به شرکت‌های جدید یا کوچک که دارای نرخ بازگشت بالاتر است. حتی وقتی این سرمایه‌گذاری در شکل انتقال فن‌آوری است، سرمایه‌گذار در سود و تصمیم‌گیری‌های شرکت سهیم می‌شود. بسیاری از معادن و منابع زیرزمینی کشورهای تحت سلطه با این شکل از صدور سرمایه بهره‌برداری می‌شود. 10- Sciuotto, Jim (2019) **The Shadow War: Inside Russia and China's Secret Operations to Defeat America**. HarperCollins

۱۱- همانجا

۱۲- برای درک آن چه در این زمینه رخ داده است نگاه کنید به:

لوتا، ریموند (۱۳۹۳) آمریکا در سراشیب. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
<http://cpimlm.com/bzecom/sarashib.pdf>

لوتا، ریموند (۱۳۹۷) چه اتفاقی دارد می‌افتد و چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ در **اقتصاد و سیاست**. ترجمه منیر امیری. فصل اول ص ۳-۸۷. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
<http://cpimlm.com/bzecom/lotta-new.pdf>

«در جهان چه می‌گذرد» (۲۰۰۸) باید رجوع کرد. وی در این مقاله، زیربنای شکل‌گیری کلیه روندهایی را که امروز شفاف‌تر شده‌اند، با بررسی علمی نشان می‌دهد.
۱۳- رجوع کنید به مقاله: سه نکته ضروری دربارهٔ پس‌زمینه‌های رویدادهای خاورمیانه و شمال آفریقا. از نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا. شماره ۲۸۱. ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۲. در همین شماره نشریه حقیقت.
۱۴- نگاه کنید به:

Mai, Jun and William Zheng (18 May 2019) **How Donald Trump's tweets outgunned China's heavy media weapons in the trade war publicity battle**.
<https://bit.ly/2WSkzAT>

Daniels, Owen (28 August 2018) **How China Is Trying to Dominate the Middle East**
<https://bit.ly/2Pc1qFu>

Goldenberg, Ilan (June 4, 2019) **What a War With Iran Would Look Like**. Neither Side Wants a Fight, but That Doesn't Eliminate the Danger
<https://fam.ag/2HWZ29U>

از اروپا به قدرت رسیده و نیروهای فاشیست در کشورهای تحت سلطه نیز قدرتمندتر شده‌اند. این وضعیت به احتمال بسیار زیاد، بدتر خواهد شد اما این حادثه شدن اوضاع و به هم ریختگی نظام حاکم در ایران و جهان در همه سطوح آن، امکان انقلاب کمونیستی و به پیروزی رساندن آن را به مراتب افزایش خواهد داد که باید آن را به انقلاب کمونیستی برای رها شدن از تمامی اشکال بهره‌کشی و ستم تبدیل کرد.

این که از میان تمام تلاطمات نظام جهانی، چگونه باید «سه آماده‌سازی» یعنی آماده کردن حزب، آماده کردن توده‌های مردم و آماده کردن صحنهٔ سیاسی جامعه برای پیشبرد انقلاب کمونیستی را متحقق کنیم، هم در گروهی تحلیل مدام ماتریالیستی-دیالکتیکی از اوضاع است و هم بسیج کردن شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم، به ویژه جوانان برای تحقق چنین وظایف و چنین انقلابی. ما کمونیست‌های انقلابی باید تصویر کامل واقعیت اوضاع و معضلات حاکم بر جهان را تمام قد جلوی توده‌های مردم بگذاریم، راه حل را تشریح کنیم و بگوییم تحقق این راه حل با چه موانع و مشکلاتی روبه‌رو است و بر این موانع و مشکلات فقط از یک طریق فعالیت آگاهانه و سازمان یافتهٔ هزاران و ده‌ها هزار تن از آن‌ها تحت رهبری حزب، می‌توانیم فائق آییم.

پی‌نوشت‌ها:

۱- نشست بیلدربرگ نهادی است که «حکومت جهانی» غیر رسمی قدرت‌های امپریالیستی موسوم به بلوک غرب تحت رهبری آمریکا، محسوب می‌شود. کنفرانسی غیررسمی که هر ساله به صورت کاملاً خصوصی و محرمانه در نقطه‌ای از جهان برگزار می‌شود. اعضای گروه بیلدربرگ تماماً انتصابی هستند و تعداد ایشان به حدود ۱۳۰ نفر می‌رسد. تمامی اعضا از قدرتمندترین و با نفوذترین افراد در زمینه‌های سیاست، اقتصاد و رسانه هستند. اجلاس اخیر بیلدربرگ، یازده مسئله را بزرگترین چالش‌های نظام سرمایه‌داری امپریالیستی دانست و مورد بحث قرار داد: ایجاد یک نظم استراتژیک با ثبات، گام بعدی در اروپا، تغییرات اقلیمی و حفظ تعادل آن، چین، روسیه، آیندهٔ سرمایه‌داری، برگزیت، اخلاقیات هوش مصنوعی، تبدیل رسانهٔ اجتماعی به سلاح جنگی (تأثیرات اینترنت بر جنگ و سیاست)، اهمیت فضا، خطرات سایبری.

Tchetvertakov, George (May 31, 2019) **Bilderberg 2019: the world's most powerful and influential people meet secretly behind closed doors**
<https://bit.ly/2Y2APzI>

۲- رئیس «شورای روابط خارجی» (CFR) که اندیشکده‌ای وابسته به هیئت حاکمهٔ آمریکا و مشخصاً بیان‌کنندهٔ اجماع حاصل شده در اجلاس سالانهٔ بیلدربرگ است می‌نویسد: «با وجود ناموفق بودن سفر نخست وزیر ژاپن به تهران اما درهای دیپلماسی باز شده است.» او پیش‌بینی می‌کند تشدید تحریم‌های اقتصادی حتماً به آغاز جنگ «میان ایران و یکی از متحدین آمریکا در منطقه یا خود آمریکا» منجر خواهد شد و نسبت به آن هشدار می‌دهد و پیشنهاد مذاکره بر سر «برجام ۲» در ازای تعدیل تحریم‌ها علیه ایران را می‌کند.

Haass, Richard N. (June 14, 2019) **Taking on Tehran**
<https://bit.ly/2Zmek9d>

۳- رژیم ارتجاعی بشار اسد، سپاه پاسداران ایران و نیروهای حزب الله لبنان در عین حال که هر کدام منافع و اهداف خود را دارند اما در واقع «پیاده نظام» جنگی هستند که جهت عمده‌اش را امپریالیسم روسیه هدایت کرده و تصمیم‌های عمدهٔ صحنهٔ جنگ را اتخاذ می‌کند. در طرف دیگر ماجرا نیروهای به اصطلاح «اپوزیسیون» که ارتش آمریکا و ترکیه و اسرائیلی‌ها در سوریه تعلیم داده‌اند، به نیابت از سوی امپریالیسم آمریکا می‌جنگند.

۴- این روابط اعم از رقابت امپریالیست‌ها بر سر مناطق نفوذ و مستعمرات و نومستعمرات یا تباری و همکاری‌شان برای سلطه بر جهان و پیشبرد انباشت سودآور سرمایه بود.

۵- برای مثال چین به غول‌های فن‌آوری هشدار می‌دهد که با سیاست ترامپ همراهی نکنند. نگاه کنید به:

ضمیمه سر مقاله: لنین و جنگ‌های امپریالیستی

نمی‌کند بلکه بر ضرورت و امکان تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ‌های انقلابی، تأکید می‌کند:

از نقطه نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش می‌شد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسایل دیگر است؛ جنگ امپریالیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه روابط عصر امپریالیستی بوده است و از آن نیرو می‌گیرد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش مبارزه بر ضد ستم‌گری ملی، سیاست مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و به همین جهت اولاً، قیام‌ها و جنگ‌های ملی انقلابی و ثانیاً جنگ‌های و قیام‌های پرولتاریا بر ضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگ‌های انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر کند. (برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی. ص ۴۴۲ از منتخب آثار لنین)

در آستانه جنگ جهانی اول، اکثریت احزاب کمونیست اروپا (احزاب سوسیال دموکرات) با بورژوازی کشورهای خودشان متحد شدند و بیرق «دفاع از میهن» را بلند کردند. و به این ترتیب به کمونیسم و انقلاب کمونیستی و پرولتاریا خیانت کردند. آنان در واقع، به جای «کارگران جهان، متحد شوید» شعار «کارگران جهان یکدیگر را کشتار کنید» را پیشه خود کردند. لنین در مورد این بحران می‌نویسد:

مانند هر بحرانی در زندگی افراد یا در تاریخ ملل، جنگ نیز کمر برخی را خم می‌کند، روحیه و تفکرشان را در منگنه می‌گذارد و برخی دیگر را آبدیده و آگاه می‌کند. این حقیقت اکنون در تفکر سوسیال دموکراتیک درباره جنگ خود را آشکار کرده است. این که در مورد علل و اهمیت یک جنگ امپریالیستی که از دل سرمایه‌داری بسیار پیشرفته بیرون می‌آید، در مورد تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی در قبال چنان جنگی، علل بحران در جنبش سوسیال دموکراسی و غیره به طور جدی اندیشه کنیم، یک چیز است. اما اجازه دهیم که جنگ اندیشه ما را در منگنه بگارد، زیر بار آثار و عواقب دردناک جنگ یا خصایل آن از اندیشه باز ایستیم، کاملاً یک چیز دیگر است. یکی از اشکال در منگنه قرار گرفتن و زیر بار خم شدن اندیشه انسانی که جنگ موجب آن گشته است رامی توان در برخورد انزجار آمیز اکونومیسم امپریالیستی به مسئله دموکراسی دید. (لنین. کلیات آثار به انگلیسی جلد ۲۳. ص ۲۲)

پاسیفیسم، موعظه صلح مجرد، یکی از طرق تخدیر طبقه کارگر است. تحت سرمایه‌داری، بالاخص در مرحله امپریالیسم، جنگ اجتناب‌ناپذیر است... در حال حاضر تبلیغ صلح بدون فراخوان دست زدن به یک مبارزه انقلابی توده‌ای فقط می‌تواند تخم سرخوردگی را در میان پرولتاریا بپاشد چرا که به پرولتاریا این درک را می‌دهد که بورژوازی با شفقت است، و او را به بازپچه دست دیپلماسی سری کشورهای جنگ طلب بدل می‌کند. بخصوص این ایده که گویا صلح به اصطلاح دموکراتیک بدون یک رشته انقلاب‌ها امکان‌پذیر می‌باشد، بسیار غلط است. (لنین. کلیات آثار انگلیسی جلد ۲۱ ص ۱۶۳)

تحلیل‌های لنین در مورد امپریالیسم و جنگ امپریالیستی از ستون‌های علم انقلاب کمونیستی هستند. در آستانه جنگ جهانی اول، لنین راهگشایی فوق‌العاده مهمی در مارکسیسم کرد و نشان داد که با تبدیل سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه‌داری جهانی امپریالیستی، رقابت‌های درون سرمایه‌داری که در دوران «رقابت آزادی» به شکل بلعیده شدن برخی سرمایه‌ها توسط برخی روی می‌داد، با ظهور سرمایه‌داری امپریالیستی، به صحنه جهانی پرتاب شده است و در رقابت میان دولت‌های امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان بروز می‌یابد. ضرورت تجدید تقسیم جهان به علت آن به وجود می‌آید که در جریان رشد ناموزون سرمایه‌ها، برخی قدرت‌های سرمایه‌داری معظم افول می‌کنند و برخی صعود. لنین رابطه مستقیمی میان سیاست و جنگ برقرار کرده و می‌گوید: «جنگ ادامه سیاست است... سلطه بر جهان مضمون سیاست امپریالیستی است که جنگ امپریالیستی ادامه آن است...» (لنین. کلیات آثار به زبان انگلیسی. جلد ۲۳. ص ۳۵)

لنین علت ورود امپریالیست‌های آلمانی، انگلیسی و روسی و دیگران به جنگ جهانی اول را این‌طور تشریح می‌کند:

جنگ توسط روابط امپریالیستی قدرت‌های معظم تولید شده است. یعنی، توسط جدال آنان بر سر تقسیم چپاول، جدالی برای تصمیم‌گیری در مورد این که کدام یک از آنان می‌توانند این یا آن مستعمره یا دولت کوچک را ببلعند. در این جنگ دو تضاد از همه برجسته‌تر است. اول، میان انگلستان و آلمان. دوم، میان آلمان و روسیه. این سه قدرت معظم، این سه راهزن بزرگ، بازیگران اصلی در جنگ فعلی‌اند، بقیه متحدین وابسته هستند. هر دو تضاد توسط کل سیاستی که این قدرت‌ها به مدت چند دهه قبل از جنگ پیش برده‌اند آماده شده است. انگلستان برای به چنگ آوردن مستعمرات آلمان و داغان کردن رقیب عمده‌اش که بی‌رحمانه او را توسط فن‌آوری، سازمان و تحرک تجاری برتر از میدان به در کرده - و آن چنان همه جانبه که انگلستان نمی‌توانست سلطه جهانی‌اش را بدون جنگ حفظ کند -- می‌جنگد. آلمان می‌جنگد زیرا سرمایه‌داریش خود را شایسته حق بورژوازی "مقدس" آقایی بر جهان در امور غارت مستعمرات و کشورهای وابسته می‌بیند. آلمان بالاخص برای به انقیاد در آوردن کشورهای بالکان می‌جنگد... هدف امپریالیستی روسیه که توسط رقابت کهنسال و تناسب قوای عینی بین‌المللی بین قدرت‌های بزرگ تعیین می‌شود، به اختصار چنین است: داغان کردن قدرت آلمان در اروپا به کمک انگلستان و فرانسه برای چپاول اطیش و ترکیه... و پس از آن داغان کردن انگلستان در آسیا با کمک ژاپن و آلمان برای به دست آوردن تمام ایران و تمام کردن تجزیه چین و غیره... جنگ ادامه سیاست است. اما سیاست در حین جنگ نیز ادامه می‌یابد. آلمان با بلغارستان و اطیش بر سر تقسیم غنایم پیمان سری دارد... روسیه با انگلستان و فرانسه و غیره معاهده سری دارد و همه این‌ها در مورد غارت و دزدی است... در تمام این حالات جنگ امپریالیستی فقط می‌تواند به صلح امپریالیستی ختم شود مگر این که به یک جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی برای سوسیالیسم بدل شود...» (تأکیدات از ما. لنین. یک صلح جداگانه. کلیات آثار. جلد ۲۳ ص ۱۳۲)

لنین عصر امپریالیسم را به سیاست و جنگ امپریالیستی خلاصه

سه نکته ضروری درباره پس‌زمینه‌های رویدادهای خاورمیانه و شمال آفریقا

از نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا شماره ۲۸۱، ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۲

۱- «جوهر آنچه که در ایالات متحده وجود دارد دموکراسی نیست، بلکه سرمایه‌داری، امپریالیسم و ساختارهای سیاسی برای تحمیل این سرمایه‌داری - امپریالیسم است. آنچه که ایالات متحده به سراسر جهان انتشار می‌دهد دموکراسی نیست بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی برای تحمیل این امپریالیسم است.»^۱ (آواکیان، کتاب پایه، ۳:۱) این گفته در مورد خاورمیانه و هر نقطه‌ی دیگر جهان صادق است. رژیم حسنی مبارک که تحت حمایت آمریکا بود طی سی سال حاکمیت خود، منافع امپریالیسم آمریکا را با سرکوب هر شکلی از اعتراض و به وسیله شکنجه و «ناپدید» کردن پیش برد. سلطنت بنیادگرای مذهبی و مطلقه در عربستان سعودی، نمونه‌ای از «آزادی و دموکراسی» اهدائی آمریکا برای مردم دنیا است. در عربستان شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی از جمله رانندگی ممنوع است. اخیراً عربستان ارتش خود را به بحرین فرستاد تا یکی دیگر از رژیم‌های سرکوبگر و شکنجه‌گر وابسته به آمریکا را در قدرت نگه دارد. علاوه بر این، آمریکا حامی اسرائیل در سرزمین‌های غصب شده از مردم فلسطین است. اسرائیل نقش «ژاندارم» منطقه‌ای و جهانی امپریالیسم را به عهده دارد.

این فقط مشتی نمونه خروار از واقعیت‌های جهان است. برشمردن جنایت‌های آمریکا و امپریالیست‌های انگلیس، آلمان، فرانسه، روسیه و غیره نیازمند کتاب‌ها و مجلات است. تحقیقی ساده در اینترنت انجام دهید و دوستان و همکاران و هم کلاسی‌های خود را در این مورد به چالش بگیرید. بررسی تاریخ هر یک از کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا و جنوب آسیا رد پای خونین امپریالیسم و ساختارهای سیاسی تحت‌الحمایه آن را نشان می‌دهد. گذشته و حال میلیاردها نفر مردم این مناطق شاهد این مدعا است.^۲

۲- برخورد دو نیروی ارتجاعی

مردم خاورمیانه، شمال آفریقا و جنوب آسیا دارای سابقه‌ای طولانی از مقاومت شجاعانه علیه امپریالیسم‌اند. اما شکست‌های جدی نیروهای انقلابی راستین در چند دهه اخیر، به ویژه شکست سوسیالیسم در چین و کودتای ۱۹۷۶ در آن کشور که به احیای سرمایه‌داری انجامید، تأثیر وحشتناکی بر وضعیت سیاسی دنیا گذاشته است. اگر چه مبارزه برای ظهور مرحله جدید انقلاب کمونیستی در جهان جریان دارد اما تأثیر آن وقایع کماکان حس می‌شود.

در خاورمیانه و شمال آفریقا، شتاب فزاینده جهانی‌سازی سرمایه‌داری موجب جا به جایی ده‌ها میلیون دهقان و فرسایش ساختارها و روابط اجتماعی سنتی شده است. این ساختارهای سنتی ریشه در روستاها و

در شیوه‌ای از زندگی داشت که با استثمار دهقانان توسط زمینداران، جهل گسترده و تحمیلی رقم می‌خورد و زنان را در جایگاه ستم دیده ترین قشر جامعه قرار می‌داد. ستم بر زن از جمله توسط مردانی که خود ستم‌دیده بودند بر زنان اعمال می‌شد. در این شرایط نیروهای بنیادگرا و مرتجع اسلامی تا حدودی به شکل «خودبده‌خودی» و در بسیاری از موارد با حمایت مستقیم ایالات متحده از نفوذ قابل توجهی در بین ملل ستم‌دیده برخوردار شدند.

نیروهای بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه، جنوب آسیا و دیگر نقاط جهان به مردمی که توسط امپریالیسم آواره و جا به جا شده‌اند و به کسانی که به شدت ستم ملی را احساس می‌کنند برنامه رجعت به یک نسخه آرمانی از گذشته، در قالب یک حکومت اسلامی را عرضه می‌کنند. این‌ها ژست ضدیت با امپریالیسم به خود می‌گیرند فقط به این منظور که برای خود جایی در نظم امپراتوری دست و پا کنند. این‌ها نه برنامه‌ای برای گسست از کلیت نظم ناعادلانه و مخربی که توسط قدرت‌های بزرگ اعمال می‌شود را دارند و نه تمایلی به این کار.

نیروهای بنیادگرای اسلامی نماینده‌ی منافع توده‌ها نیستند. منافع توده‌ها در راهی کل بشریت است و تنها از طریق انقلاب علیه امپریالیسم به دست خواهد آمد. بنیادگرایان اسلامی نماینده منافع آن طبقاتی هستند که آرزوی رسیدن به قدرت در چهارچوب روابط امپریالیسم را دارند و از توده‌ها به عنوان ابزاری برای رسیدن به این هدف استفاده می‌کنند. وقتی که از این‌ها تحت عنوان «قشر منسوخ و پوسیده» یاد می‌کنیم منظورمان همین است. این‌ها نماینده طبقات و گروه‌هایی هستند که دوران‌شان اساساً به سر آمده و فقط رو به گذشته دارند. نقطه مرکزی برنامه آن‌ها تحمیل حکومت دینی و سخت‌گیری‌های اجتماعی مذهبی است، اما در چهارچوب نظامی که توسط امپریالیسم شکل یافته و تحت سلطه آن قرار دارد. این نیروها در هر جا که به قدرت برسند، جهنم زمینی ویژه خود را تحمیل می‌کنند. از جمله ستم وحشیانه بر زنان، سرکوب شدید اندیشه انتقادی و بیان آن و سرکوب عمومی مردم. ایران امروز نمونه‌ای از جهنم آن‌ها است. تاکتیک‌های نیروهای بنیادگرای اسلامی همانند تاکتیک‌های امپریالیسم آمریکا، بازتاب نفرت ریشه دار آن‌ها از توده‌های مردم است.

نیروهای بنیادگرای اسلامی حاکم بر ایران به رغم تمام حرافی‌های جنجالی علیه آمریکا، در ابتدای به قدرت رسیدن توسط ایالات متحده حمایت شدند. از نظر امپریالیسم آمریکا، بنیادگرایان اسلامی در مقایسه با نیروهای رادیکال و انقلابی که در سرنگونی رژیم جنایتکار و وابسته شاه شرکت داشتند (و نیز در مقایسه با نیروهای وابسته به

دیگر قدرت‌های امپریالیستی آن زمان «شیطان» کم‌خطرتری به حساب می‌آمدند. تثبیت جمهوری اسلامی در ایران، بخشا از طریق قتل هزاران انقلابی و تحمیل محدودیت‌های شدید و بی‌رحمانه بر زنان ممکن شد. طالبان در افغانستان و نیروهای مشابه آن، در جایی که علیه اتحاد شوروی سابق می‌جنگیدند، با پول‌های آمریکا بنیانگذاری شدند. تنها بعد از این که نظم جهانی امپریالیستی تغییر کرد و قدرت‌های امپریالیستی منافع خود را به گونه‌ای دیگر دیدند، بنیادگرایان اسلامی در موضع مخالفت با آمریکا قرار گرفتند.

در حال حاضر با دینامیکی مواجهیم که هر بار آمریکا به جایی حمله می‌نماید، هر بار هواپیماهای بدون سرنشین آن، خانواده‌های را کشتار می‌کنند و هر حادثه خشونت بار تحقیرآمیز، افراد بیشتری را به آغوش بنیادگرایان اسلامی می‌راند. همچنین هر تهاجم توسط بنیادگرایان ارتجاعی، هر بیانیه تاریک اندیشانه یا هر اقدام ستمگرانه توسط آن‌ها، برای امپریالیسم حامی ایجاد می‌کند و دست سلطه امپریالیستی را بر کره زمین محکم‌تر می‌کند.

به قول باب آواکیان:

آنچه ما در دعوای میان جهادی‌ها و صلیبی‌های مک-جهان^۴ می‌بینیم، جدال دو قشر است که از نظر تاریخی منسوخ و پوسیده‌اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب مرتجع با وجود ضدیتی که با هم دارند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. در عین حال که فرمولبندی بالا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکه آنچه امروز در دنیا می‌گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام یک از این دو «تاریخا منسوخ و پوسیده» آسیب بیشتری به نوع بشر زده است و تهدید بزرگتری برای بشریت به حساب می‌آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به ویژه امپریالیست‌های آمریکایی.

۳- اضطرار به گشودن راهی دیگر

خیزش‌های قهرمانانه سال گذشته علیه رژیم‌های مورد حمایت ایالات متحده در تونس، مصر و کشورهای دیگر نشان داد که نظم ستمگر حاکم بر دنیای امروز جاودانه نیست. آن خیزش‌ها به آزادی‌خواهان سراسر دنیا الهام بخشیدند اما به انقلاب‌های همه‌جانبه‌ای که کل ساختار سلطه امپریالیستی را ریشه‌کن کند، منجر نشده است. دست یافتن به این مهم نیازمند رهبری انقلابی، رهبری کمونیستی است. در پی آن خیزش‌ها، امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی برای حفظ و گسترش منافع خود با تمام قوا دست به کار مانور شدند و البته اقداماتی نظیر بمباران و تغییر قهری رژیم در لیبی را هم به پیش بردند. وضعیت ناعادلانه و ناپایدار کنونی در حال از هم گسیختن است. اما سوال این است که آیا می‌توان از درون آن نظمی مثبت برای مردم بیرون کشید یا خیر؟ تنها راهش این است که از گزینه‌های وحشتناک موجود جدا شویم و راه دیگری را بگشاییم. راهی رهایی بخش با هدف سرنگونی و از بین بردن سبب‌های ریشه‌ای دهشت‌هایی که مردم با آن روبه‌رو هستند. سرنگونی سلطه امپریالیستی و روابط فئودالی، پدرسالارانه و دیگر روابط ستمگرانه و سنتی و ساختارهای سیاسی که

همه این‌ها را اعمال می‌کند.

در این چارچوب، لازم است دو نکته دیگر نیز مطرح کنیم: اولاً هر چه بیشتر یک نیروی قابل مشاهده در آمریکا سر بلند کند که جنایات و «توجیهات» حاکمان «خودی» را به چالش بگیرد، شرایط بهتری برای سر بلند کردن نیروهای رهایی بخش راستین در دنیا فراهم می‌شود. ثانياً بسیار مهم است که پیام رهایی بخش راستین کمونیسم را، آن گونه که در مانیفست حزب کمونیست انقلابی آمریکا متمرکز شده است به گوش جهانیان برسانیم.

پی نوشت‌ها:

1- Three Things You Need to Know About the Background for Events in the Middle East and North Africa
<https://bit.ly/2FpJmoV>

2- Avakian, Bob (2011) Basics. 1:3. RCP Publications

۳- نگاه کنید به:

آواکیان، باب (۱۳۹۵) راهی دیگر. ترجمه منیر امیری. نشر آتش
<http://cpimlm.com/bztmsnc/Another-way-B0B.pdf>

حزب کمونیست انقلابی آمریکا (۲۰۰۸) کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین. ترجمه از حکا (م ل م)

<http://cpimlm.com/bztmsnc/komunism-aghaze-yek-marhale.pdf>
اورست، لاری (۱۳۸۵) نفت، قدرت امپراتوری. ترجمه اقبال طالقانی. تهران. نشر دیگر

۴- مک-جهان (mc world) از نام کتابی به نام جهاد و مک جهان نوشته بنیامین باربر گرفته شده است. منظور از مک-جهان، نیروهای اقتصادی و تکنولوژیک حاکم بر جهان است که به زور جهان را ادغام کرده و ملل جهان را تبدیل به شبکه‌ای همگون می‌کنند.

نشانی‌های ما

<https://cpimlm.com>

cpimlm@gmail.com

<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

instagram: cpimlm

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService/aworldtowinns@yahoo.co.uk>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

سوال این نیست که جنگ می‌شود یا نه. سوال این است: با جنگ چه باید کرد؟

اطلاعیه تحلیلی حزب کمونیست ایران (م ل م) دربارهٔ تشدید تضاد ایالات متحده آمریکا و جمهوری اسلامی

دارد، می‌توان دید که تشدید تهدیدهای اقتصادی و نظامی آمریکا علیه ایران، صرفاً برای حل «معضل ایران» که امپریالیسم آمریکا در چهل سال گذشته با آن دست به گریبان بوده است، نیست. حرکات ترامپ با هدف تقویت فاشیسم در جهان است تا بستر نرمی برای تهاجم نظامی و سیاسی و اقتصادی آمریکا در جهان فراهم شود. این تحرکات بخشی از یک نقشه وسیع تر، با ابعاد جهانی و داخلی است. هم زمان با تهدید ایران به جنگ، آمریکا تنش‌های تجاری (و حتا نظامی) با چین را افزایش داد. در همان هفته، بار دیگر در مراسمی (در شهر پاناما سیتی از ایالت فلوریدا) به مهاجرین آمریکای لاتینی و مکزیکی حمله کرد و آنان را تهدیدی برای امنیت جامعه آمریکا خواند و پایه‌های فاشیست ترامپ در این مراسم، حملات نژادپرستانه او را با عریضه‌های «آن‌ها را به گلوله ببند» استقبال کردند.^۱ در همان هفته، «ویکتور اوربان» نخست وزیر مجارستان هنگام دیدار با ترامپ در کاخ سفید اعلام کرد، ترامپ پایگاه دفاع از مسیحیان در سراسر جهان است! هم زمان، در ایالات آلاباما دادگاه ایالتی طرح یک لایحهٔ قانونی را مورد بحث قرار داد که طبق آن هر پزشکی که سقط جنین کند به ۹۹ سال زندان محکوم می‌شود. نشریهٔ انقلاب (صدای حزب کمونیست انقلابی آمریکا) می‌نویسد که هم زمان با تشدید تنش با ایران، رژیم ترامپ با چین و کره شمالی و ونزوئلا هم تنش‌هایش را حادث کرد و به درستی خاطرنشان می‌کند که: «... هر یک از این تضادها به دوران قبل از رژیم ترامپ/پنس بر می‌گردند اما در چارچوب رویکرد فاشیستی «آمریکا بالاتر از همه» از سوی این رژیم فاشیستی، خطر جنگ‌های بسیار ویرانگرتر در افق پیدا شده است و هم زمان، ترامپ تمام پیمان‌های بین‌المللی را پاره می‌کند و مانند یک قلدر افسارگسیخته به شکلی تهاجمی برای برقرار کردن شرایط جدیدی در روابط جهانی حرکت می‌کند.»^[۲]

سال گذشته هنگامی که ترامپ به طور رسمی قرارداد برجام را پاره کرد ما نوشتیم، هرچند امپریالیسم آمریکا همواره جمهوری اسلامی را مانع و تهدیدی در حفظ ساختارهای هژمونی‌اش در خاورمیانه دیده است اما تقابل رژیم ترامپ/پنس با جمهوری اسلامی تفاوتی مهم با گذشته دارد. زیرا با به قدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس تغییرات بزرگی در اوضاع جهان به وجود آمده است و برای آن بخش از بورژوازی آمریکا که رژیم ترامپ نماینده و سخنگویش است، مسئلهٔ عمده «پاره کردن برجام» نیست. بلکه برهم زدن کل روابط و نرْمهای بین‌المللی است که «دیپلماسی برجام» نیز در چارچوبهٔ آن قرار میگرفت. و تأکید کردیم که این تهدیدها حتا مانند سیاست دوران جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۲ نیست که ایران را همراه با عراق و کره شمالی را در «محور شرارت» گذاشت و حتا تهدید به حملهٔ نظامی کرد. زیرا رژیم بوش عمدتاً در چارچوب روابط قدرت، قواعد و قوانین و نهادهای بین‌المللی امپریالیستی که بعد از جنگ جهانی دوم با سرکردگی خود آمریکا معماری و بنا شده بود حرکت می‌کرد اما رژیم ترامپ/پنس در حال به چالش گرفتن یک به یک آن‌ها است و حتی «ناتو» را که پیمان

خامنه ای مرتجع می‌گوید: جنگ نمی‌شود! اما دروغ می‌گوید. این رژیم، یک پای مهم در جنگ‌های کثیف و گسترش یابندهٔ خاورمیانه بوده است. مگر جنگ سوریه که آن کشور را ویران و نیمی از جمعیتش را آواره کرده جنگ نیست؟ سکوت کرکنندهٔ توده‌های مردم در ایران در مورد جنایت‌های جنگی سپاه پاسداران در سوریه که تحت تأثیر تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و تزریق انحطاط اخلاقی به جامعه شکل گرفته، نشانهٔ آن نیست که ایران درگیر در جنگ نیست. توده‌های مردم سوریه بهای سنگینی بابت جنگ ارتجاعی سوریه پرداخته‌اند اما توده‌های مردم در ایران هم بهای سنگینی بابت آن پرداخته‌اند زیرا جنگ‌های جمهوری اسلامی در کشورهای خاورمیانه این رژیم نظامی-دینی فاشیست و سرکوبگر را در داخل کشور هم، در مقابل مردم، قدرتمندتر کرد و برای جلب وفاداری مردم به این نظام و خواب کردن آن‌ها به کار گرفته شد. هرگز نباید این حقیقت را فراموش کرد و دقیقاً در شرایطی که تهدیدهای اقتصادی و نظامی رژیم ترامپ/پنس اوج گرفته است، باید تبلیغات ارتجاعی و ضد انسانی این رژیم را به یاد مردم آورد که: «اگر در سوریه با داعش نجنگیم باید در خیابان‌های تهران با آن‌ها بجنگیم.»

حال، بعد از اوج گیری حملات رژیم ترامپ/پنس علیه جمهوری اسلامی، انواع تحلیل‌گران سیاسی قد و نیم قد در کانال‌های تلویزیونی گوناگون صف کشیده‌اند و در مورد این مسئله «تحلیل» می‌دهند که: بالاخره جنگ خواهد شد یا مذاکره، اگر جنگ بشود قد و قواره‌اش چه اندازه خواهد بود و هزاران ساعت بحث سرکاری و بیهودهٔ دیگر که حتا یک روزنه به سوی این سوال باز نمی‌کند که: بالاخره این جنگ‌ها و خود رژیم‌هایی مثل ترامپ/پنس و جمهوری اسلامی محصول چه نظام سیاسی و اقتصادی هستند و باید با آن چه کرد؟ توده‌های مردمی که از هر دوی این‌ها (در ایران و آمریکا) متنفرند چگونه باید صحنه را مطابق منافع خود تغییر دهند؟

پادوهای روشنفکری دو قطب ارتجاع (جمهوری اسلامی) و امپریالیسم (رژیم ترامپ/پنس) چاره را قطب‌بندی شدن میان این دوسو می‌دانند. حتا برخی «چپ‌ها» برای جمهوری اسلامی و به اصطلاح «حقوق بین‌المللی» آن اشک می‌ریزند و برای «میهنی» که در جنگ ویران خواهد شد سینه می‌زنند. برخی دیگر آه کشیده و می‌گویند به هر حال چاره‌ای نیست جز در یک صف با ترامپ قرار گرفتن! دست راستی‌های طرفدار آمریکا برای جان بولتن جانی هورا می‌کشند که بالاخره توانسته سیاست حمله به ایران را روی میز ترامپ بگذارد. در راس طرفداران جمهوری اسلامی اندیشکدهٔ ایرانی-آمریکایی مانند نایاک در آمریکا قرار دارد که تز جواد ظریف را فرموله کرده یا تکرار می‌کند که، «گروه ب (بولتن، بنیامین نتانیاهوی اسرائیل، بن سلمان عربستان) جنگ طلب است و دور ترامپ را گرفته‌اند و او را به سمت جنگ با ایران می‌رانند!!». تزی که فاشیسم رژیم ترامپ/پنس را تظهير و توده‌های مردم را خواب می‌کند. با نگاه به تصویر بزرگتری که تنش ایران و آمریکا بر بستر آن جریان

نظامی میان آمریکای شمالی و اروپا است بی‌فایده اعلام کرده است. (رجوع کنید به حقیقت شماره ۸۲، مقاله، این بازگشت به پیش از برجام نیست، جنگی در راه است!)

ترامپ و دولت فاشیستی‌اش، بیان فشرده‌ی نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه در دوران تلاطمات و بحران‌های جهانی هستند. در دورانی که امپریالیسم آمریکا در عرصه داخلی و بین‌المللی با چالش‌های مهمی روبه‌رو است. امپراتوری آمریکا در صحنه رقابت میان قدرت‌های جهانی، چند دهه است که روند نزولی و رو به سراسیمگی را در پیش گرفته است. روندی که اجتناب‌ناپذیر نیست و الزاماً به سمت سقوط این امپراتوری نمی‌رود اما آمریکا با فشارهای جدی روبه‌رو است که جایگاه امپریالیسم آمریکا به عنوان «یگانه قدرت بی‌بدیل» جهان متزلزل کرده است و با هم‌اورد طلبی‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی از سوی دیگر قدرت‌های امپریالیستی یعنی اتحادیه اروپا، روسیه و به‌ویژه چین همراه است. این فشارها و رقابت جهانی خود ناشی از قوای محرکه درونی و عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. پاسخ جناحی از بورژوازی آمریکا به این وضعیت، استقرار رژیم فاشیستی و ایجاد یک اجماع جدید در دولت و جامعه آمریکا برای پاسخگویی «کارآمد» به بی‌نظمی‌های بزرگ و خطرات پیش پای این امپراتوری است.

رژیم ترامپ/پنس تماماً یک رژیم فاشیستی است که باهدف حفظ هژمونی امپریالیسم آمریکا در جهان و تحکیم دولت دیکتاتوری بورژوازی در آمریکا، بر عناصری مانند قلداری و نظامی‌گری امپریالیستی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، دیگر هراسی، زن‌ستیزی، همجنس‌گرا هراسی (هموفوبیا)، مهاجر ستیزی، سرکوب و خفقان پلیسی و نهایتاً جهل و خرافات مسیحی بنا شده است. این رژیم در حال برهم زدن حاکمیت «متعارف» بورژوازی در آمریکاست اما یک «وصله ناجور» و «انحراف» از عملکرد نظام سرمایه‌داری نیست— همان‌طور که به قدرت رسیدن یک رژیم دینمدار فاشیست در ایران نه تنها ایران را از نظام سرمایه‌داری جهانی و تحت سلطه امپریالیسم جدا نکرد بلکه هرچه بیشتر به طور تبعی در آن ادغام کرد. همه این‌ها بیانگر پتانسیل‌های نظام سرمایه‌داری جهانی در تخاصم آشتی‌ناپذیرش با منافع اکثریت مردم جهان است.

قدرت گرفتن این جریان فاشیستی در آمریکا اجتناب‌ناپذیر نبوده است. اما می‌توان دید چگونه برخی عوامل تداخل کرده و ترکیب شدند و امکان تکوین و گسترش پاسخ فاشیستی به عنوان پاسخ بخشی از هیئت حاکمه آمریکا به وضعیت امپراتوری‌اش را فراهم کردند. مهمترین عامل این بوده است که در مقابل جنایت‌های آمریکا، در داخل آمریکا نه تنها انقلابی به وقوع نپیوست بلکه حتی یک تلاش جدی برای انقلاب صورت نگرفت و در سطح جهان به طور کلی، ضد انقلاب حاکم شد: از احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی پس از مرگ مائوتسه دون در سال ۱۹۷۶ تا وقوع یک ضد انقلاب اسلام‌گرا در ایران به جای یک انقلاب واقعی. علاوه بر ایران در دیگر نقاط خاورمیانه هم نیروهای بنیادگرای اسلامی پرچم‌دار ضدیت با آمریکا شدند و بسیاری از نقاط جهان را به صحنه رویارویی دو نیروی پوسیده امپریالیسم و اسلام‌گرایی تبدیل کردند.

جمهوری اسلامی دروغ می‌گوید که طالب جنگ نیست. بقای جمهوری اسلامی وابسته به آن است که در صحنه پرآشوب خاورمیانه یک بازیگر مهم باشد و در این راستا جبراً دست به قمارهای نظامی و سیاسی بزرگ زده و خواهد زد. حال که افق کشیده شدن جنگ به داخل مرزهای ایران نمایان شده، از رهبر و رئیس جمهور و سران سپاه تا روشنفکرانی که پادوهای این رژیم جنایتکار هستند، تلاش می‌کنند توده‌های مردم را حول پرچم «دفاع

از میهن» در مقابل «تهاجم خارجی» بسیج کنند. اگر در این کار موفق شوند، توده‌های مردم و همه نیروهای سیاسی ضد ارتجاع و امپریالیسم، هم در مقابل جمهوری اسلامی و هم امپریالیسم آمریکا، بی‌دفاع خواهند شد. با تحلیلی علمی از واقعیت‌ها می‌توان دید که مقابله با رژیم ترامپ و تهدیدهای آن هم به لحاظ تاکتیکی و هم استراتژیک وابسته به آن است که یک جنبش توده‌ای علیه کلیت این رژیم و با موضع‌گیری روشن علیه امپریالیسم آمریکا و نیروهای وابسته به آن و کلیه دولت‌ها و جریان‌های مرتجع در منطقه و جهان رشد یافته و در مرکز آن یک هسته گسترش‌یابنده و قدرتمند تحت رهبری حزب و «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران» با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین شکل بگیرد. بدون سرنگون شدن این رژیم، با این هدف (و نه با هدف استقرار یک رژیم دست‌نشانده آمریکا) هیچ امکان دفاع در مقابل تهاجمات جمهوری اسلامی و رژیم فاشیستی ترامپ/پنس را نخواهیم داشت.

اوضاع سخت است اما فرصت‌های بسیار برای تغییر بنیادین جامعه و جهان در بطن آن هست!

این که اوضاع چگونه تکامل خواهد یافت و از چه پیچ و خم‌هایی گذر کرده و فرجامش چه خواهد بود، به عوامل گوناگونی ربط دارد -- از جمله رشد جنبشی انقلابی با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران و همچنین پیشروی مبارزه در آمریکا، برای بیرون کردن رژیم ترامپ/پنس توسط یک جنبش توده‌ای از پایین. جنگ‌های درهم و برهم ارتجاعی، از این منطقه رخت بر نخواهند بست مگر با اوج‌گیری جنبش‌های انقلابی واقعی. از هم اکنون باید تدارک دید و در صورت بروز جنگ، هرگز این جهت‌گیری لنینی را از کف نداد که: لازم نیست جنگ‌های ارتجاعی، با نتایج ارتجاعی تمام شوند. جنگ جهانی اول توسط امپریالیست‌ها شروع شد و در روسیه تحت رهبری لنین تبدیل به یک جنگ داخلی انقلابی شد که محصول آن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. یکی از اسناد پایه‌ای حزب ما به نام استراتژی و راه انقلاب مصوب پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب، اردیبهشت ۱۳۹۶ می‌گوید:

... در صورت به راه افتادن جنگ‌های درهم و برهم مانند آنچه در لیبی و سوریه و عراق شاهد آن هستیم، در درجه اول و به صورت تعیین‌کننده باید توده‌های مردم به ویژه جوانان را در مورد ماهیت همه مرتجعین در صحنه، علیه همه جنگ‌سالاران (اعم از جمهوری اسلامی یا آمریکا و نیروهای وابسته به آمریکا) آگاه و بسیج کنیم و بر اساس این آگاهی، تعهد و سازمان‌دهی برای آغاز جنگ انقلابی در مقابل جنگ‌های ارتجاعی را به وجود آوریم. این آمادگی علیه جنگ‌های ارتجاعی، در وهله اول عمدتاً از طریق کار سیاسی و تدارک سیاسی-فکری پیش می‌رود... « این سند در ادامه تأکید می‌کند: «انقلاب باید توسط توده‌های آگاه و سازمان یافته و تحت رهبری حزب پیشاهنگ پیش برده شود. استراتژی جنگ انقلابی، باید با اتکا به توده‌ها و با پشتوانه توده‌ای آغاز شده و به گونه‌ای پیش برود که مرتباً خصلت توده‌ای آن افزایش یابد... اعتماد استراتژیک ما به پیروزی، پایه‌های علمی دارد. چرا که این رژیم و دولت طبقاتی حاکم و امپریالیست‌ها، نقطه ضعفی دارند که هرگز نمی‌توانند برطرف کنند؛ آن‌ها استثمارگر هستند. حتی وقتی توده‌ها به دنبال آن‌ها می‌افتند و یا خرده‌بورژوازی دست به سازش سیاسی و ایدئولوژیک با آن می‌زند و در عمل با آن همکاری می‌کند، در این خصلت تغییری حاصل نمی‌شود. آن‌ها در تخاصم طبقاتی ذاتی و همیشگی با اکثریت کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان و روشنفکران هستند. این ماهیت، قابل

اصلاح نیست... اعتماد استراتژیک ما مربوط به خصلت و ماهیت طبقاتی ما است. ما توده‌های بشریتیم! ما جامعه‌ای را نمایندگی می‌کنیم که در آن تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری که کلیه رنج‌های امروز بشر را تولید می‌کند از میان می‌رود. به این ترتیب، نیروی انقلاب واقعی و پیشاهنگ کمونیست آن، منافع فوری و درازمدت اکثریت مردم این کشور و سراسر جهان را نمایندگی می‌کند. حتی نیروهای سیاسی که کمونیست نیستند می‌توانند با برنامه انقلاب کمونیستی برای استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران متحد شوند. زیرا این انقلاب و استقرار سوسیالیسم، به نفع طبقات خرده‌بورژوازی نیز هست. متحدین بین‌المللی جمهوری اسلامی، قدرت‌های ریز و درشت جهان هستند که خودشان در تخصص طبقاتی با مردمشان قرار دارند. اما متحدین بین‌المللی ما، کارگران و زحمتکشان و زنان و خلق‌های تحت ستم و از همه مهم‌تر کمونیست‌های انقلابی جهان و نیروهای مترقی هستند که خواهان تغییر جهان‌اند.

اهمیت جهانی انقلاب در آمریکا

پیشبرد جنبش توده‌ای بیرون راندن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس در آمریکا، با جهت‌گیری استراتژیک رفتن به ورای این هدف و انقلاب کردن در آمریکا و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی، سیاست و عملکرد امروز رفقای حزب کمونیست انقلابی در آمریکا تحت رهبری رفیق آواکیان است. کمونیست‌های انقلابی و همه نیروهای مترقی در آمریکا باید خواهان شکست بورژوازی خود در هر جنگی با هر کسی باشند و هم‌زمان از تلاش انقلابیون کمونیست و توده‌های مردم در کشوری که آمریکا با آن در جنگ است، برای سرنگونی دولت آن کشور از طریق یک انقلاب کمونیستی، حمایت کنند و هنگامی که موفق به این کار شده و یک دولت سوسیالیستی در آن کشور سابقاً تحت سلطه برقرار شد، انقلابیون کمونیست و نیروهای مترقی و توده‌های مردم در آمریکا نه تنها باید خواهان شکست بورژوازی خود بوده و برای آن کار کنند ببااید خواهان پیروزی ارتش طرف مقابل (ارتش دولت سوسیالیستی نوین) شده و برای آن کار کنند.

در شرایط کنونی داشتن یک جهت‌گیری استراتژیک کمونیستی دیگر نیز برجسته‌تر از هر زمان خودنمایی می‌کند: یک نیروی کوچک، به شرط داشتن تئوری علمی صحیح کمونیستی انقلابی (که امروز در کمونیسم نوین تکامل یافته توسط باب آواکیان فشرده شده است) و به کار بست آن، دست یافتن به تحلیل صحیح از واقعیت و روندهای حرکت آن و بر این مبنا طرح سیاست‌هایی که بتواند مبارزه امروز را به هدف نهایی و استراتژیک انقلاب پیوند زند و با انضباط و کارایی تشکیلاتی آن سیاست را تبدیل به نیروی مادی در صحنه نبرد کند، در شرایطی که بحران مشروعیت حاکمیت را در برمی‌گیرد و میلیون‌ها نفر به زندگی سیاسی کشیده می‌شوند، می‌تواند به سرعت عقب‌ماندگی‌های خود را برطرف کند. در چنین بزنگاه تاریخی است که یک حزب کمونیست انقلابی، بخت و فرصت تاریخی برای پیشروی و جهش و رهبری مردم و ارتقای مقاومت و اعتراض آنان به یک جنبش انقلابی و اعتلای انقلابی را دارد.

بی‌تردید رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا، در بطن جنبش جاری با چالش بزرگی روبه‌رو هستند که چگونه با گسترش افق و جهان‌بینی شمار عظیمی از توده‌های مردم آنان را جذب مبارزه و جنگ برای یک بدیل واقعی و امکان‌پذیر یعنی انقلاب کمونیستی و کسب قدرت سیاسی کنند. این رقفا تلاش می‌کنند، مقایسه «دولت آن‌ها و دولت ما» -- یعنی مقایسه دولت سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم (که توسط کلیه جناح‌های حاکمیت

از جمهوری خواه و دموکرات و از جمله خود ترامپ نمایندگی می‌شود) با دولت سوسیالیستی که مختصات و نهادها و کارکردهای آن در سند «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» تعریف شده است -- را تبدیل به موضوع بحث شمار عظیمی از توده‌ها و کل جامعه کنند و نگرش توده‌های حاضر در صحنه مبارزه را به یک جهان و جامعه بنیاداً متفاوت جلب کرده و انرژی و شور آن‌ها برای مبارزه علیه ستم و استثمار و تحقیر را به مبارزه و جنگ برای ساختن چنین جهانی پیوند زنند.

اوضاع جهان، نه فقط ایران بلکه تمام بشریت را بر سر دو راهی سرنوشت سازی قرار داده است: وقوع فجایع ناشی از عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری یا نابودی این نظام از طریق انقلاب‌های کمونیستی و تغییر مسیر جامعه بشری به سمت آینده‌ای معلوم.

ما قبلاً درباره روابط بین‌المللی جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران که با سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق یک انقلاب کمونیستی استقرار خواهد، در سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» و در مقالات دیگر گفته‌ایم:

اولویت در روابط بین‌المللی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، رها کردن ایران از سلطه و استثمار امپریالیستی خواهد بود و با هر گونه غارت و استیلا جویی، سلطه‌گری و بهره‌کشی از سوی هر کشوری که بر هر کشور و ملت دیگری تحمیل شود، مخالفت خواهد شد. هم چنین به حداکثر ممکن در مسیر پیشروی انقلاب جهانی در هر گوشه دنیا کمک خواهد شد. این جمهوری کلیه روابط بین‌المللی خود را بر اساس این اصول و اولویت‌ها پیش خواهد برد. مهم‌تر از همه، این جمهوری به مثابه منطقه پایگاهی انقلاب جهانی عمل خواهد کرد و برای آن منبع حمایت و الهام خواهد بود... جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، کلیه پیمان‌های محرمانه و مخفی جمهوری اسلامی با دولت‌های خارجی را فاش خواهد کرد. کلیه پیمان‌های سیاسی، نظامی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی جمهوری اسلامی با دولت‌های خارجی را که مغایر با قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی و منافع مردم ایران و منافع مردم هر کشوری در جهان باشد را ملغی خواهد کرد.

جمهوری سوسیالیستی نوین با نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر جهان یعنی سرمایه‌داری جهانی و دولت‌ها و نهاد‌های آن، رابطه دیپلماتیک خواهد داشت. اصل هدایت‌کننده این روابط عدم تقابل با رشد و دگرگونی جمهوری سوسیالیستی نوین در مسیر کمونیسم و در عدم تقابل با پیشروی مبارزه انقلابی در سراسر جهان به سوی هدف کمونیسم است.

جمهوری سوسیالیستی نوین ایران صندلی جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد را از آن خود کرده و از این تریبون علیه رفتارهای مستبدانه و ضد مردمی دولت‌ها علیه مردمشان مانند شکنجه و اعدام و حبس مخالفین، اشاعه فقر و بیکاری و بیماری و علیه نابودی محیط زیست و علیه تجاوزگری امپریالیستی و غیره استفاده خواهد کرد و متقابلاً اجازه خواهد داد که دیگر کشورها هم با همین اصول، جمهوری سوسیالیستی ما را محک بزنند.»

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۸ / ۱۷ مه ۲۰۱۹

پی‌نوشت‌ها:

1- When is Enough, Enough? 13 may 2019
<https://bit.ly/2LGx1BI>

با کمونیسم نوین، برافرازیم پرچم انترناسیونالیسم

اطلاعیه اول ماه مه، روز جهانی کارگر حزب کمونیست ایران (م ل م)

هنگامی که تاریخ اول ماه مه در ۱۸۸۶ در شیکاگو نوشته می‌شد، کارگران فقر و بردگی مزدی در خیابان‌ها می‌خواندند:

می‌خواهیم همه چیز را واژگون کنیم

از زحمت کشیدن برای هیچ خسته ایم

از به دست آوردن لقمه‌ای ناچیز

تنها برای روز بعد، بدون حتی یک ساعت برای تفکر، خسته ایم.

از آن زمان تاکنون نظام سرمایه‌داری در سراسر جهان غلبه کرده و تبدیل به سرمایه‌داری امپریالیستی شده است. قشر کوچکی از کارگران در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل به اشرافیت کارگری شده‌اند، اما بخش عظیمی از مردم جهان به طور روزافزون به پرولتاریایی تبدیل شده‌اند که به واقع «تنها برای روز بعد، بدون حتی یک ساعت برای تفکر» کار می‌کنند. در قرن بیست و یکم کماکان شاهد کار تا سر حد مرگ در مشقت خانه‌های تولیدی هستیم که گریبان صدها میلیون کارگر کارخانه و مزرعه و بخش خدمات را گرفته است. سرمایه‌داری با کارکرد آنارشیک و بحران زای خود حتا زندگی قشرهای میانی را تبدیل به قمار کرده که هیچ آینده قابل پیش بینی در آن وجود ندارد. تهاجم افسارگسیخته سرمایه‌داری محدود به استثمار در نقطه تولید نیست، بلکه در رابطه دیالکتیکی و درهم تنیده با روابط تولیدی استثمارگرانه و تمایزات طبقاتی، کارکرد سرمایه‌داری گسل‌های اجتماعی ستمگرانه‌ای مانند پدرسالاری و ستمگری ملی و شکاف عظیم میان کشورهای تحت سلطه و کشورهای سلطه‌گر امپریالیستی را تولید و بازتولید می‌کند. نابودی محیط زیست جزئی از سوخت ساز سرمایه‌داری است که قدرت تخریب و کشتار آن را توده‌های مردم دائما در شکل سیلاب و توفان و گرداب و خشکسالی و بی‌آبی تجربه می‌کنند و دانشمندان اعلام کرده‌اند که ابعاد تخریب به نقطه‌ای رسیده است که بقای نوع انسان را به خطر انداخته است. تاریخ خونین سرمایه‌داری جهانی ثابت کرده است که جنگ و ویرانی، بخشی لاینفک از حرکت سرمایه برای بسط و گسترش و ادامه اجتناب‌ناپذیر رقابت میان سرمایه‌های کلان برای دست یابی به سود بیشتر و از میدان به در کردن رقیب است. دولت‌های سرمایه‌داری، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم مانند ایران و ترکیه، هند، عراق، پاکستان، عربستان و گواتمالا... برای تسلیم و تابع کردن توده‌های مردم همواره نیاز به استقرار استبداد و سرکوب سیاسی خشونت‌بار و رواج جهل دینی داشته‌اند. اما جوامع «دموکراسی لیبرال» هم به طرق گوناگون، فضای امنیتی پلیسی و تفتیش عقاید و ممنوعیت تفکر را بر مردم این کشورها تحمیل کرده‌اند. علاوه بر این، جناحی از هیئت حاکمه کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی برای مقابله با بحران‌هایی که زاده عملکرد خود سرمایه‌داری است، به فاشیسم که در نژادپرستی و مهاجرهراسی و زن‌ستیزی و تاریک‌اندیشی دینی فشرده می‌شود روی آورده است، به طوری که در آمریکا یک رژیم فاشیستی به قدرت رسیده و نیروهای فاشیستی در کشورهای اروپایی به سرعت در حال گسترش و فتح یک به یک نهادهای قدرت دولتی هستند.

به این ترتیب اکثریت مردم جهان در سرنگونی نظام سرمایه‌داری ذینفع هستند

و می‌توانند و لازم است که به انقلاب کمونیستی برای سرنگونی این نظام بپیوندند. این انقلاب، یک جنگ طبقاتی است. اما، فقط برای پرولتاریا — یعنی طبقه‌ای که استثمار آن مغز استخوان نظام سرمایه‌داری است — نمی‌باشد بلکه هدفش، رهایی بشریت است و طبقه پرولتاریا هم بدون رهایی تمام بشریت از نظام سرمایه‌داری، هرگز به رهایی نمی‌رسد.

در ایران گام اول در انجام انقلاب کمونیستی، سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین است. ما با این انقلاب، طبقه سرمایه‌داری و دولت اسلامی نگهبان منافع این طبقه را که در اشتراک و هماهنگی با مراکز سرمایه‌داری جهانی، ظرفیت‌های تولیدی و خلاقیت‌های کارگران و دیگر قشرهای جامعه را به اسارت کشیده است، سرنگون کرده و یک دولت نوین که خصلت طبقاتی آن دیکتاتوری پرولتاریا است برقرار خواهیم کرد. سپس، با استفاده از این قدرت، زیربنای اقتصادی و تمام روابط اجتماعی را تغییر داده و نظام اجتماعی نوینی را بر اساس از میان بردن کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی متکی بر استثمار، کلیه روابط اجتماعی ستمگرانه و کلیه افکار کهنه توجیه‌گر ستم و استثمار، سازمان خواهیم داد و ایران را تبدیل به یک منطقه آزاد شده سوسیالیستی برای گسترش انقلاب کمونیستی در جهان خواهیم کرد. این تنها راه خلاص شدن از شکاف طبقاتی، بیکاری و فقر، فرودستی و تحقیر زنان، نابودی کودکان در معادن و کوره پزخانه‌ها و کارگاه‌های عرق ریزان، تحت ستم بودن ملل غیر فارس، فوق استثمار مهاجرین افغانستانی، نابودی خطرناک محیط زیست، سرکوب علم و هنر و ترویج تاریک‌اندیشی، سرکوب آزادی بیان و اندیشه و شکستن قلم روشنفکران آگاهگر و هزاران مصائب دیگر است که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی ایران، اکثریت مردم تجربه می‌کنند. بی‌تردید، برای انجام چنین انقلابی باید راهی سخت و پر پیچ و خم را پیمود. گسترش جنگ‌های ارتجاعی و امپریالیستی در خاورمیانه و ویران شدن چندین کشور (افغانستان، عراق، سوریه و یمن) توسط ارتش‌های امپریالیستی آمریکا و متحدین آن، امپریالیسم روسیه و ارتش‌های ارتجاعی منطقه مانند نیروهای نظامی جمهوری اسلامی و اسرائیل و عربستان و جنگ سالاران اسلامی و... نشان داده است که این انقلاب از میان جنگ‌های درهم و برهم ارتجاعی گذر خواهد کرد. یکی از اسناد پایه‌ای حزب مان به نام **استراتژی و راه انقلاب** رویکرد و سیاست حزب در مواجهه با چنین وضعی را پیش گذاشته و تأکید می‌کند:

«... در صورت به راه افتادن جنگ‌های درهم و برهم مانند آنچه در لیبی و سوریه و عراق شاهد آن هستیم، در درجه اول و به صورت تعیین‌کننده باید توده‌های مردم به ویژه جوانان را در مورد ماهیت همه مرتجعین در صحنه، علیه همه جنگ‌سالاران (اعم از جمهوری اسلامی یا آمریکا و نیروهای وابسته به آمریکا) آگاه و بسیج کنیم و بر اساس این آگاهی، تعهد و سازمان‌دهی برای آغاز جنگ انقلابی در مقابل جنگ‌های ارتجاعی را به وجود آوریم. این آمادگی علیه جنگ‌های ارتجاعی، در وهله اول عمدتاً از طریق کار سیاسی و تدارک سیاسی-فکری پیش می‌رود. ... « این سند در ادامه تأکید می‌کند: «انقلاب باید توسط توده‌های آگاه و سازمان یافته و تحت رهبری حزب پیشاهنگ پیش برده شود. استراتژی جنگ انقلابی، باید با اتکا به توده‌ها و با پشتوانه توده‌ای آغاز

شده و به گونه‌ای پیش برود که مرتباً خصلت توده‌ای آن افزایش یابد. . . اعتماد استراتژیک ما به پیروزی، پایه‌های علمی دارد. چرا که این رژیم و دولت طبقاتی حاکم و امپریالیست‌ها، نقطه ضعفی دارند که هرگز نمی‌توانند برطرف کنند؛ **آن‌ها استثمارگر هستند**. حتی وقتی توده‌ها به دنبال آن‌ها راه می‌افتند و یا خرده‌بورژوازی دست به سازش سیاسی و ایدئولوژیک با حاکمین می‌زند و در عمل با آن‌ها همکاری می‌کند، در این خصلت تغییری حاصل نمی‌شود. آن‌ها در تخصص طبقاتی ذاتی و همیشگی با اکثریت کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان و روشنفکران هستند. **این ماهیت، قابل اصلاح نیست**. ... ما جامعه‌ای را نمایندگی می‌کنیم که در آن تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری که کلیه رنج‌های امروز بشر را تولید می‌کند از میان می‌رود. ... حتی نیروهای سیاسی که کمونیست نیستند می‌توانند با برنامه انقلاب کمونیستی برای

استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران متحد شوند. زیرا این انقلاب و استقرار سوسیالیسم، به نفع طبقات خرده‌بورژوازی نیز هست. متحدین بین‌المللی جمهوری اسلامی، قدرت‌های ریز و درشت جهان هستند که خودشان در تخصص طبقاتی با مردمشان قرار دارند. اما متحدین بین‌المللی ما، کارگران و زحمتکشان و زنان و خلق‌های تحت ستم و از همه مهم‌تر کمونیست‌های انقلابی جهان و نیروهای مترقی هستند که خواهان تغییر جهاناند.»

در استراتژی این انقلاب، داشتن نگرش انترناسیونالیستی برای تحلیل از اوضاع و درک شرایط مادی‌ای که بر توسعه مبارزه انقلابی تأثیر می‌گذارد و همچنین اتخاذ رویکرد انترناسیونالیستی در تدارک و پیشبرد انقلاب، مولفه‌ای تعیین کننده است. پایه مادی انترناسیونالیسم، توسعه سرمایه‌داری و تبدیل آن به یک نظام بین‌المللی سرمایه‌داری امپریالیستی است. هر یک از کشورها و مناطق جهان، سطوح مختلفی از این نظام بین‌المللی

هستند. هر چند، هر یک از این سطوح دارای قوای محرکه و تضادهای درونی خاص و نسبتاً خودمختاری می‌باشند، اما، به طور تعیین کننده تحت تأثیر قوای محرکه کلی این نظام جهانی هستند. به همین علت، انترناسیونالیسم، صرفاً یک اصل اخلاقی نیست و هرگونه اجتناب از پس‌اندازهای عملی آن مترادف با شکست محتوم انقلاب خواهد بود. در نتیجه، انقلاب‌های کمونیستی در کشورهای مختلف باید به مثابه بخشی از یک فرآیند واحد انقلاب جهانی پیش برده شوند. در تدارک انقلاب در هر کشور، انترناسیونالیسم یک **نقطه شروع اساسی** است و باید مولفه‌ای برجسته در تغییر افکار توده‌های مردم، در تأثیرگذاری بر صحنه سیاسی و در تقویت حزب پیشاهنگ کمونیست باشد. هر انقلابی باید توسط یک حزب پیشاهنگ کمونیست اما بر اساس یک تئوری جهان‌شمول کمونیستی رهبری شود. این تئوری که توسط مارکس و

انگلس بنیان گذاری شد و توسط لنین و مائوتسه دون در جوانب مهمی توسعه یافت و پیروزی انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی قرن بیستم (سال ۱۹۱۷ در روسیه و ۱۹۴۹ در چین) را ممکن کرد، اکنون با یک جهش تکاملی حیاتی، به **کمونیسم نوین** رسیده است که پیروزی‌های عظیم تر آینده را امکان پذیر می‌کند. به علت این جهش تکاملی، امروز، به طور عینی و عملی، رهبری کلی فرآیند واحد انقلاب جهانی در **کمونیسم نوین** و رهبری تکامل دهنده این علم یعنی، **باب آواکیان** تجسم پیدا می‌کند. هر حزب و گروهی، در هر نقطه جهان که خواهان پیوستن به راهپیمایی عظیم موج نوین انقلاب‌های کمونیستی است باید متون اصلی این علم و استراتژی منتج از تکاملات آن را مطالعه و بررسی کرده و آگاهانه اتخاذش کند و برنامه و راه انقلاب، در هر کشور را مشخص کرده و در عمل به سوی پیروزی رهبری اش کند. اسناد پایه‌ای حزب ما، **مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران (مصوب بهمن ۱۳۹۶)**؛ **استراتژی و راه انقلاب در ایران؛ قانون اساسی جمهوری**

سوسیالیستی نوین ایران (پیش‌نویس پیشنهادی) سنگ بنا و قطب راهنمای رهبری این فرآیند در ایران هستند. اما حزب ما صرفاً به پیشبرد انقلاب در ایران اکتفا نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. در واقع، ترویج و گسترش کمونیسم نوین و کمک به شکل‌گیری گروه‌ها و احزاب متکی بر کمونیسم نوین، در هر آن جا که بتوانیم، بخشی از پیشبرد استراتژی انقلاب کمونیستی در ایران است.

به تاریخ زایش اول ماه مه بر گردیم، در ۱۹ مارس ۱۸۸۶، یکی از کارگران شیکاگو در مصاحبه با نشریه کارگر که در آمریکا به زبان آلمانی منتشر می‌شد، گفت: «اگر ما هر چه زودتر خود را برای انقلابی خونین آماده نکنیم، میراثی جز فقر و بردگی برای فرزندانمان بر جای نخواهیم گذاشت. بنابراین خود را برای انجام انقلاب مجهز کنید». فراخوانی که امروزه کماکان موضوعیت دارد و به طور عاجل پاسخ می‌طلبد.

آن‌ها درست یک شب قبل از واقعه اول ماه مه، در روزنامه شان نوشتند: «با جسارت به پیش. نبرد آغاز شده است... سازش موقوف!» و سوم ماه مه پس از سرکوب خونین مبارزانشان نوشتند: «مالکیت خصوصی با خشونت آبیاری می‌شود. این یک واقعیت تاریخی است... اشک‌هایتان را پاک کنید! ستمکشان و بردگان! بیاخیزید و کل قدرت نظام چپاول را سرنگون کنید!».

سرنگون باد جمهوری اسلامی ایران و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، پیش به سوی استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران در خدمت به کمونیسم جهانی،

زنده باد انقلاب کمونیستی،

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

اول ماه مه ۱۳۹۸ / ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۸



بخش اول: از فوریه تا اکتبر

صلاح قاضی زاده

نمی‌یافت و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم در شوروی مستقر نمی‌شد. رهبران اپوزسیون ضد لنین از فوریه ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ و شوراها و تشکل‌های خودجوش توده‌ای در مواجهه با تضادها و بحران‌های پیش پای انقلاب، مواضع نادرستی داشتند که به شکست انقلاب و تقدیم قدرت به بورژوازی منجر می‌شد. آن‌ها در رویارویی با تضادها و پیچیدگی‌های تند انقلاب، در سمت راست لنین و بلشویک‌ها ایستاده بودند نه در جایگاه موضع صحیح و رادیکال. ۳- درک اولیه لنین از ماهیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا، جامعه سوسیالیستی و تضادهای آن، که به طور مشخص در بخشی از تزیهای کتاب دولت انقلاب فشرده شد، دارای محدودیت‌های تاریخی شناخت بود که به ویژه در مورد درک از نقش و کارکرد قانون اساسی در جامعه سوسیالیستی تبارز پیدا می‌کرد. این محدودیت‌ها در عملکرد حزب بلشویک در حل تضادهای بغرنج سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۳ انعکاس پیدا کرد و تأثیر گذاشت. پایه‌های تئوریک این تحقیق، مباحث باب آواکیان در سنتز نوین کمونیسم هستند.^۲ به ویژه بحث‌های پیرامون مسئله دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، ماهیت سوسیالیسم، اهمیت و کارکرد قانون اساسی در جامعه سوسیالیستی، رهبری حزب کمونیست و نسبت آن با جامعه و توده‌ها، جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا، هسته مستحکم با الاستیسته بالا بر مبنای هسته مستحکم و جمع‌بندی از تجربه موج اول انقلاب‌های کمونیستی (۱۸۴۸-۱۹۷۶) که این مورد آخر بیشتر در تحقیقات تاریخی ریموند لوتا^۳ فشرده شده است. علاوه بر آثار آواکیان و لوتا، نوشته‌ها و سخنرانی‌های متعدد لنین (به ویژه از فوریه ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴)، اسناد و قطعنامه‌های حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و حزب بلشویک در این دوران^۴، آثار اپوزسیون ضد لنین در شوروی در فاصله سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴، منابع اصلی تاریخی مانند کتاب‌های جان رید^۵ و تروتسکی^۶ و پژوهش‌های تاریخی و تئوریک موافق و مخالف لنین و انقلاب اکتبر همچون تاریخ رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی^۷ (۱۹۳۸)، اثر سه جلدی ای.اچ. کار^۸، پژوهش دو جلدی اورلاندو فایچس^۹، کتاب مارک فرّو^{۱۰} دبیر مجله تاریخی آنال (Annales)، تحقیقات بتلهایم^{۱۱} و کتاب‌ها و مقالات متعدد طیف چپ شورایی^{۱۲} منابع و مأخذ این تحقیق هستند. جهت ارائه فاکت تاریخی برای ادعاهای این نوشته بیشتر کوشیده شده از منابع منتقدین و مخالفین لنین و بلشویک‌ها استفاده شود.

پرچم چه باید کرد؟

چه باید کرد؟ اثر تاریخی و تاریخ ساز لنین در سال ۱۹۰۲ و در جریان پلمیک با انحراف اکونومیستی و منشویکی درون جنبش روسیه نوشته شد، اما تزاها و تکاملات آن اهمیتی جهان‌شمول داشت و به نوعی سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را تعیین کرد. لنین در این کتاب مسئله آگاهی پرولتاریا را تشریح کرد و نشان داد که آگاهی طبقاتی پرولتاریا یا همان آگاهی کمونیستی چگونه و در چه فرایندی به وجود می‌آید. چه باید کرد، سنتز مسئله آگاهی کمونیستی در مقابل آگاهی خودانگیخته است و الگوی ساختن حزب کمونیست بر مبنای آگاهی علمی. این کتاب مباحث مختلف

مبارزات کارگران هفت تپه و فولاد اهواز و طرح شعار «اداره شورایی» طی یک سال اخیر بار دیگر بحث تشکل‌های توده‌ای (به طور مشخص شوراها، مردمی)، چیستی و خصلت آن و رابطه‌اش با حزب کمونیست را در دستور مباحث جنبش چپ و کمونیستی ایران قرار داده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و تجربه «شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان» در این انقلاب، یکی از نمونه‌های تاریخی مهم تجربه شوراها و نسبت آن با حزب کمونیست است که مورد مطالعه قرار گرفته و از فردای پیروزی انقلاب اکتبر تا همین امروز بر سر آن بحث و مناقشه و جدل جریان دارد. اهمیت مسئله شوراها و رابطه آن با حزب فقط در تعریف ماهیت و چگونگی اعمال حاکمیت پرولتری نیست، بلکه به درک از چیستی سوسیالیسم و تعریف از آن هم ارتباط دارد. از این رو در این نوشته سعی شده است بار دیگر به تجربه شوراها در انقلاب اکتبر روسیه پرداخته شود.

نقطه شروع ما بررسی دو ادعا از سوی طیف طرفداران ایده اداره شورایی (چپ شورایی) در مورد انقلاب اکتبر و رابطه آن با شوراها، مردمی است. دو ادعایی که اساسا بر تعریف وقایع انقلاب اکتبر و دولت شوروی، نقش شوراها در آن و رابطه حزب بلشویک و شوراها بنا شده‌اند. مجموعه مباحث و ادعاهای این طیف در این مورد را به این شکل می‌توان صورتبندی کرد: ۱- انقلاب اکتبر اساسا با نقش مرکزی و محوری شوراها، مستقل و خودانگیخته مردمی تحقق پیدا کرد و به پیروزی رسید. لنین و بلشویک‌ها بر امواج این انقلاب سوار شدند و سر سفره آماده نشستند.

۲- بلشویک‌ها ماهیت رهایی بخش و شورایی و مردمی انقلاب را به چارچوب تنگ حزب-دولت و حتی نوعی سرمایه‌داری جدید کشاندند. حال آنکه ایده اداره شورایی که در شوراها، کارگران و دهقانان و سربازان، جنبش کمیته‌های کارخانه، اپوزسیون کارگری، کمیته‌های محلات، ملوانان کرونشئات و دیگر شوراها و تشکل‌های مردمی و «غیر حزبی» تبلور پیدا می‌کرد، راه حل صحیح تر، مردمی تر و سوسیالیستی برای تضادهای پیش پای انقلاب داشت.

در قسمت اول این نوشته به ادعای نخست و در قسمت دوم به ادعای دوم خواهیم پرداخت. همچنین در قسمت دوم یک نگاه انتقادی به محدودیت‌های درک لنین و حزب بلشویک از قدرت پرولتری و عملکرد بلشویک‌ها در سال‌های ابتدایی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا (۱۹۱۷-۱۹۲۳) از منظر سنتز نوین کمونیسم خواهیم داشت.

در مقابل دو ادعای فوق، فرضیه‌های این تحقیق که با اتکا به اسناد تاریخی و مباحث آن سال‌ها می‌کوشیم اثباتشان کنیم عبارتند از:

۱- در مورد شوراها لنین هیچگاه دچار فرمالیسم و تقدیس دگماتیستی شورا نشد و همواره به تزاها اساسی‌اش در مورد آگاهی کمونیستی که در کتاب چه باید کرد^{۱۴} در ۱۹۰۲ نوشته بود وفادار ماند. عملکرد لنین در فاصله فوریه ۱۹۱۷ تا لحظه مرگش در ۱۹۲۴ در کادر تزاها اصلی این کتاب به اضافه تلفیق ماهرانه آن با شور و ابتکار عمل توده‌ها قابل فهم و تحلیل است. ۲- بدون وجود رهبری لنین و حزب بلشویک انقلاب پیروز نمی‌شد، تداوم

تشکیلاتی و روش‌های تبلیغ، ترویج و سازماندهی را هم در بر می‌گیرد اما مهمترین تزه‌های آن از زاویه بحث آگاهی کمونیستی را می‌توان چنین صورتبندی کرد:

الف) بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی ممکن نیست و نقش انقلابی پیشگام را فقط حزبی که تئوری‌های علمی رهنمونش باشند، می‌تواند ایفا کند. (ص ۳۰ و ۳۱)

ب) آگاهی خودبه‌خودی پرولتاریا محدود به چارچوب‌های تنگ وضع موجود است و گرایش خودبه‌خودی در مبارزات و تفکرات آن‌ها، رفتن زیر بال و پر بورژوازی است. (ص ۳۷، ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۹۹، ۱۰۵)

ج) آگاهی کمونیستی بیرون از روابط و مبارزات صنفی (تردیونیونی) و خودبه‌خودی توده‌ها و توسط رهبران و افراد مسلط به علم کمونیسم (فرق ندارد غیر کارگر باشند یا کارگر بلکه باید مسلط به این علم و به این معنی «روشنفکر» شده باشند) به درون مبارزات آن‌ها برده شوند. کمونیست‌ها باید «تریبون مردم» باشند نه منشی‌ها و دنباله‌روان مبارزات خودبه‌خودی کارگران و تمایلات لحظه‌ای توده‌ها. کمونیست‌ها باید مبارزات توده‌ها را به سمت اهداف استراتژیک انقلاب هدایت کنند. (ص ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳)

نکته قابل تأکید این است که لنین چه در این کتاب و چه در تمام دوران حیات سیاسی‌اش دچار چیزی که باب آواکیان آن را «پستمولوژی پوپولیستی» نامیده، نمی‌شود. به این معنی که جستجوی حقیقت را خارج از عرصه علم و روش شناسی علمی یا چیزی به عنوان نتیجه «خرد جمعی» یا محصول مبارزات خودانگیخته توده‌ها در نظر بگیرد. او با

تکرار جملات انگلس در مقدمه سال ۱۸۷۴ بر کتاب جنگ‌های دهقانی در آلمان^{۱۳} می‌گوید:

«بدون وجود فهم تئوریک در کارگران، سوسیالیسم علمی هرگز نمی‌توانست به درجه‌ای که ما اکنون ناظر آنیم در جسم و جان آن‌ها رسوخ کند... سوسیالیسم از زمانی که علم شد، نیازمند این است که مانند یک علم با آن رفتار کنند. یعنی آن را بیاموزند. آگاهی که به این شکل به دست آمده را... باید با تلاش روزافزون میان توده‌های کارگر رواج داد و اتحاد صفوف سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌های صنفی را بیش از پیش مستحکم ساخت...»

بنابراین تأکید بر آگاهی و تحلیل علمی در برابر خود انگیختگی و مبارزه برای تغییر فکر توده‌ها در مقابل کرنش در مقابل خودرویی‌ها و دنباله روی از تمایلات‌شان، جوهر چه باید کرد و اصل اساسی نظریه انقلاب لنین و استراتژی انقلابی وی بود. لنین بر سر این اصل هیچگاه کوتاه نیامد و پانزده سال مبارزه فکری با گرایش‌های بورژوازی انحرافی در جنبش

روسیه (گرایش‌های مختلف نارودنیک، نظرات پلخانوف، منشویسم تروتسکی و مارتوف و غیره) و انترناسیونال دوم (رفرمیست‌های برنشتینی و بعدها کائوتسکی، نظرات رزا لوکزامبورگ و غیره) حول این خط پیش رفت. او حتی پیشبینی کرد که آینده جنبش کمونیستی و انقلاب روسیه برای سالیان دراز به تحکیم یکی از این دو خط (آگاهی در برابر خودانگیختگی، لنینیسم در مقابل منشویسم) بستگی پیدا خواهد کرد (ص ۳۰) و چنین هم شد. بدون حزبی که لنین ساخت و به ویژه بدون رهبری حیاتی و قاطع شخص او در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، از انقلاب روسیه نه تجربه درخشان، پر فراز و نشیب و مملو از دستاورد و درس‌های اتحاد شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶)

بلکه خاطره کوتاه و ناکامی از مقاومت و امید توده‌ها باقی می‌ماند. تأکید چه باید کرد و لنین به اهمیت آگاهی و شناخت علمی، به معنای نادیده گرفتن و انکار نقش و اهمیت مبارزات خودبه‌خودی توده‌ها یا ابتکار عملها و توانایی‌های آن‌ها در مبارزه یا انکار نقش شوراها در جریان پیروزی انقلاب اکتبر نیست. لنین هرگز منکر نقش شوراها نشد یا چنان که در بخش دوم این مقاله خواهیم دید، معتقد به جان‌شینی حزب به جای شوراها نبود. بلشویک‌ها شوراها را

ابزاری برای متشکل کردن توده‌ها جهت سرنگون ساختن نظم کهنه، درهم کوبیدن دستگاه دولتی کهنه و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانستند. اما به درستی معتقد بودند که اعمال خط صحیح و دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً از طریق شوراها و بدون رهبری مداوم و نهادینه حزب در شوراها و دیگر نهادها و تشکل‌های توده‌ای امکان پذیر نیست.



آغاز پدیده شوراها

نخستین مواجهه لنین و جنبش کمونیستی روسیه با پدیده نو ظهور شوراها در جریان انقلاب شکست خورده سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد. «شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ» در ۱۴ اکتبر ۱۹۰۵ تشکیل شد و کار آن به مدت پنجاه روز ادامه داشت. این شورا در اوج فعالیتش ۵۵۰ عضو داشت که دویست و پنجاه هزار کارگر را نمایندگی می‌کردند. (ای اچ کار ج ۱ ص ۷۱) لنین کوشید این پدیده جدید را شناسایی و تحلیل کند و در اولین جمع‌بندی‌اش نوشت که این شوراها نه یک پارلمان کارگری و نه یک ارگان خودگردان، بلکه ارگان‌های نبرد هستند برای رسیدن به اهداف معین. (سوسیالیسم و آنارشسیسم^{۱۴} ج ۱۰ ص ۷۲) اما در قدم دوم گفت: «یک ارگان مردمی که به طور موقت وظایف یک دولت اضمحلال یافته را بر عهده می‌گیرد و دولت موقت انقلابی نامیده می‌شود. چرا که اتوریته شوراها با گردهمایی مجلس مؤسسانی که همه مردم را نمایندگی می‌کند، ملغی می‌شود. (اتوکراسی رو به مرگ و ارگان‌های نوین قدرت توده‌ای.^{۱۵} ج ۱۰ ص ۶۷) در مورد موضع لنین در قبال شوراها در ۱۹۰۵ و پس از آن، برخی با

هدف ایجاد پیوند میان نظرات لنین با تروتسکی و خودبه‌خودی گرایبی ادعا می‌کنند که لنین پس از نقش آفرینی شوراهای کارگران در این انقلاب، به تجدید نظر در دیدگاه‌های خود در چه باید کرد و نسبت جنبش خودانگیخته و حزب پرداخت و حتی از آن به عنوان «شورش لنین علیه لنینیسم» یاد می‌کنند.^{۱۶} اما نوشته‌های لنین در این سال‌ها نشان می‌دهد که او همواره به نقش ویژه و بی‌بدیل حزب در بردن آگاهی به درون مبارزات کارگران و در امر سازماندهی تأکید داشت. اگرچه خواهان بازسازی صفوف حزب از طریق حضور نیروهای جدید بود. ادعای ما این نیست که لنین در تمام طول سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۲۴ نظراتش در مورد رابطه حزب و کارگران و مبارزات توده‌ها را تغییر نداد و همواره به یک شکل آن را صورتبندی می‌کرد، اما او تا پایان به دو محور اساسی چه باید کرد یعنی بردن آگاهی کمونیستی بیرون از مبارزات خودبه‌خودی مردم و مبارزه با گرایش‌های خودبه‌خودی توده‌ها برای رفتن زیر بال و پر بورژوازی، وفادار ماند. در مورد شوراهای سال ۱۹۰۵ به ویژه آنکه لنین از نفوذ منشویک‌ها (از جمله تروتسکی) در این شوراها آگاه بود و می‌دانست شوراها در اختلافات میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها اساساً با منشویک‌ها سمتگیری کرده بودند.

منشویک‌ها غرق در تقدیس خودانگیختگی شوراها، آن‌ها را جایگزین حزب کردند و مارتوف نوشت: «میدان نبردی که در آن کادرهای یک حزب بزرگ متشکل می‌شوند». این دیدگاه‌ها با نقدهای بی‌رحمانه لنین در مقالاتی مثل *شرمساری خشمگین*^{۱۷} و *قهرمانان روشنفکر علیه تسلط روشنفکران*^{۱۸} روبه‌رو شد. لنین ضمن به رسمیت شناختن پتانسیل مبارزاتی موجود در شوراها و ابتکارات توده‌ها، کماکان بر مسئله رهبری خط کمونیستی و مبارزه برای تغییر فکر توده‌ها و مبارزه با گرایش‌های توده‌ها به ایدئولوژی، جهانبینی و تفکرات بورژوازی تأکید می‌کرد. او در طرح پیشنهادی برای کنگره وحدت در سال ۱۹۰۶ نوشت: «کلیه اعضای حزب موظفند در اتحادیه‌های کارگری وارد شوند، در کلیه فعالیت‌های آن‌ها به طور مؤثر شرکت کنند و پیوسته به همبستگی طبقاتی و آگاهی طبقاتی اعضای اتحادیه‌ها بپردازند تا از طریق این مبارزه و تبلیغ، اتحادیه‌های کارگری را به طور ارگانیک باز حزب پیوند دهند» (قطعه‌نامه‌ها ج ۱ ص ۱۱۲) و در جای دیگری در همان سال ۱۹۰۵ در مقابل منشویک‌هایی که به لنین و بلشویک‌ها اتهام ضدیت با شورا زده بودند می‌نویسد:

رفقای کارگر، از دشمنان آن که از تشکیل یک سازمان کارگران غیرحزبی هواداری می‌کنند... یاد بگیرید! مانیفست کمونیست مارکس و انگلس را به یاد بیاورید که از تبدیل شدن پرولتاریا به یک طبقه در همراهی با رشد نه فقط اتحاد آن، بلکه همچنین آگاهی سیاسی‌اش صحبت می‌کند. نمونه کشورهای هم‌چون انگلیس... علیرغم این که پرولتاریا نامتحد باقی مانده، نمایندگان انتخاب شده‌اش توسط بورژوازی خریداری شده‌اند، آگاهی طبقاتی‌اش توسط ایدئولوگ‌های سرمایه فاسد شده است... به همه این‌ها فکر کنید رفقای کارگر، و به این نتیجه خواهید رسید که تنها پرولتاریای سوسیال دموکرات، پرولتاریای آگاه از وظایف طبقاتی‌اش است. غیرحزبی‌گری را به دور اندازید! غیرحزبی بودن همیشه و همه جا سلاح و شعار بورژوازی بوده است... تحت هیچ شرایطی و هیچگاه نباید فراموش کنیم یا به دیگران اجازه بدیم فراموش کنند که خصومت نسبت به سوسیال دموکراسی (کمونیست‌ها) در صفوف پرولتاریا اثر دیدگاه‌های بورژوازی در بین پرولتاریا است. (از دشمن بیاموزیم^{۱۹} ج ۱ ص ۶۱-۶۲)

آیا سطور بالا چیزی جز وفاداری به تزه‌های اساسی چه باید کرد؟ چه در

مورد تفاوت آگاهی کمونیستی با خودانگیختگی، چه در مورد جلوگیری از رفتن توده‌ها زیر بال و پر بورژوازی و چه در مورد اتحاد است؟ لنین همین خط را در سال ۱۹۱۲ در مسائل اساسی کارزار انتخاباتی^{۲۰} تکرار می‌کند: «کسی که طبقه را به عرصه و شکلی محدود می‌کند که توسط لیبرال‌ها مشخص و مجاز شده است، وظایف طبقه را نمی‌فهمد. فقط کسی وظیفه طبقه را تشخیص می‌دهد که بخواهد توجه و آگاهی و فعالیت عملی‌اش را به تجدید ساختار این بستر و شکل فعالیت طبقه در جهتی فراتر از محدودیت‌های مجاز شناخته شده از طرف لیبرال‌ها، گسترش بدهد...» (ص ۴۲۲) و این یعنی تلاش برای برکشیدن فعالیت و آگاهی کارگران به بستر و چارچوبی فراتر از محدودیت‌های وضع موجود که توسط بورژوازی اعمال شده است.

حزب لنین پس از ۱۹۰۵ و در تمامی سال‌های افزایش سرکوب تزاریسیم اگر چه زیر فشار پلیس بود اما بر اساس خط و مشی ترسیم شده در چه باید کرد، هیچگاه متوقف نشد و در موقعیتی بهتر از حزب بی‌در و پیکر و ولنگار منشویک‌ها بود. (کار ج ۱ ص ۹۵) لنین با حفظ خطوط عمده چه باید کرد به طوفان سال‌های ۱۹۱۷ پا نهاد.

نجات شوراها از دست شوراها

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و سرنگونی تزار یکبار دیگر به شوراها فرصت به صحنه آمدن را داد. اما برای فهم جایگاه و نقش تاریخی شوراها در این انقلاب به قول باب آواکیان باید تا اندازه زیادی «اسرار زدایی» یا اسطوره زدایی کنیم. چون چنان که دیگران هم گفته‌اند (ن.ک کاساکف ص ۳) انبوهی از نتیجه‌گیری‌های بی‌پشتوانه و دلخواهی و تصویب‌های تاریخی یک جانبه و نادرست، سیمای اسطوره‌ای از شوراها به عنوان نهادهای مطلقاً خودجوش، رادیکال و تا به آخر انقلابی ساخته‌اند. اسطوره‌ای که بیشتر نتیجه دست چین کردن گوشه‌ای از عملکرد و مواضع این نهادها و نادیده گرفتن کلیت بستر و روندی است که مبارزه طبقاتی در آن انقلاب طی کرده است. آواکیان در مورد خودجوش بودن شوراها در انقلاب روسیه می‌گوید:

اگرچه شوراها به معنایی واقعی و به شکل برجسته‌ای ساخت دست توده‌ها بودند، اما ساخته‌ای صرفاً «خودجوش» و «صرفاً» توده‌ای نبودند. شوراها محصول مبارزه طبقاتی بودند و توده‌ها در این مبارزه تحت تأثیر نیروهای سیاسی متفاوت از جمله بلشویک‌ها و منشویک‌ها و سایرین قرار داشتند و درون شوراها از همان آغاز کارشان، مبارزه‌ای سخت و مداوم میان نمایندگان گرایش‌های مختلف که نهایتاً نماینده منافع طبقاتی متفاوت بودند، در جریان بود. (آواکیان، *دموکراسی بیش از هر زمان می‌توان و باید بهتر از آن را به دست آورد*)

این مسئله به ویژه در مورد شوراهای انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در مقایسه با شوراهای سال ۱۹۰۵ صادق است. چرا که برخلاف سال ۱۹۰۵ که این نهادها عمدتاً خودجوش (اگرچه متأثر از تمامیت مبارزه طبقاتی از جمله نقش احزاب سیاسی) تشکیل شدند و عمدتاً نهادهای کارگری بودند، در فوریه ۱۹۱۷ عناصر احزاب سیاسی در تأسیس آن‌ها پیشقدم بودند، گرایش‌ها و مبارزات سیاسی میان احزاب و جریانات فکری روسیه در رهبری و بدنه این شوراها عمیقاً تأثیر گذاشته و منعکس بود و شوراهای کارگری دیگر اکثریت را نداشته و بیشتر به شکل ائتلافی از کارگران، سربازان و دهقانان تشکیل شدند. لنین در همان سال‌های پس از ۱۹۰۵ تشخیص داد که شوراها به عنوان «تلفه‌های یک دولت موقت انقلابی» ظرفی برای اتحاد توده‌های خلق شامل کارگران، دهقانان فقیر و میانه حال و خرده بورژوازی انقلابی تحت

رهبری کمونیست‌ها هستند. بر خلاف سال ۱۹۰۵ که شوراهای بیشتر حول خواسته‌ها و اهداف اقتصادی و صنفی تشکیل شده بودند، در فوریه ۱۹۱۷ وظایف سیاسی از جمله ادامه اعتصاب‌ها و توزیع مایحتاج زندگی بین مردم هم بر عهده شوراهای قرار گرفت. (تروتسکی ج ۳ ص ۷۴) رهبری شوراهای مثل سال ۱۹۰۵ در دست رفرمیست‌های منشویک و سوسیالیست‌های انقلابی (از این به بعد اس.آر) بود. به نحوی که از ۵۷ عضو دفتر اجرایی شوراهای که منتخبین آرای ۱۳ میلیون کارگر و دهقان بودند، سهم توده‌های کارگران و سربازان (دهقانان به جنگ فراخوانده شده و یونیفورم پوش) ۱۳ نفر و باقی از رهبران و کادرهای احزاب سیاسی بودند. (فرو ص ۶۱ و ۶۲) لنین که می‌دانست مسئله اساسی هر انقلابی، مسئله قدرت سیاسی و دولت است، به محض بازگشت از مهاجرت اجباری از سوئیس، دست به کار تحلیل اوضاع و رهبری حزبش با هدف کسب قدرت سیاسی از طریق یک قیام مسلحانه شد. منتهی او برای رسیدن به این هدف استراتژیک، نیاز به زمان داشت تا رهبری توده‌های متشکل شده در شوراهای را در جریان مبارزه با دولت موقت بورژوازی و از طریق افشای خیانت‌ها و اشتباهات اساسی رهبران شوراهای (منشویک‌ها و اس.آر‌های راست) و همچنین مبارزه با توهامات خرده بورژوازی خود توده‌ها، به دست آورد.

اولین تشخیص لنین پس از بازگشت از تبعید این بود که با سرنگونی تزاریسیم، دو قدرت سیاسی و دو دولت در روسیه حاکمند: یکی دیکتاتوری بورژوازی که لووف، کرنسکی و شرکای‌شان آن را نمایندگی می‌کردند و یکی دیکتاتوری بالقوه پرولتاریا که در هیئت شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان تجلی پیدا کرده بود. لنین در این مقطع یعنی از ۲۷ فوریه تا ۴ جولای، طرفدار شعار «همه قدرت به شوراهای» بود. چرا که خواهان جلوگیری از انتقال کامل قدرت به بورژوازی بود و می‌دانست دیر یا زود یکی از این دو دولت باید دیگری را خورده و حاکمیتش را بر تمام جامعه اعمال کند. او مرحله اول انقلاب روسیه یعنی انقلاب بورژوازی را با به قدرت رسیدن دولت موقت تمام شده می‌دانست و جامعه و جنبش را در دوره انتقال به مرحله دوم یعنی انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا می‌دید. (نامه‌هایی از دور ۲۱ ص ۱۳ تا ۱۵ و وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی^{۲۲}) لنین امیدوار بود روند وقایع و نقش آفرینی حزب بلشویک در افشای ماهیت دولت موقت بورژوازی در میان توده‌ها، با مساعد انقلاب را در بادبان‌های او و حزبش بیاندازد. او در نظراتش در ماه آوریل نوشت:

در بیشتر شوراهای نمایندگان کارگران، حزب ما در اقلیت است. اقلیتی کوچک در برابر بلوکی از همه عناصر خرده بورژوازی فرصت طلب... که تسلیم نفوذ بورژوازی شده‌اند و این نفوذ را در میان پرولتاریا گسترش می‌دهند. باید به توده‌ها نشان داد که شوراهای نمایندگان کارگران تنها شکل ممکن حکومت انقلابی هستند و از این رو وظیفه ما تا آنجا که این حکومت تسلیم نفوذ بورژوازی می‌شود عبارت است از کار توضیحی صبورانه، سیستماتیک و پیگیرانه در مورد اشتباهات آن‌ها. کار توضیحی‌ای که به ویژه با نیازهای عملی توده‌ها انطباق داشته باشد. تا زمانی که ما در اقلیت هستیم کار انتقاد و افشای خطاها و در همان حال تبلیغ ضرورت انتقال تمام قدرت دولتی به شوراهای نمایندگان کارگران را انجام می‌دهیم تا مردم با تجربه خود به اشتباهاتشان پی ببرند. (وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی)

برخلاف تمام افسانه‌های طرفداران ایده اداره شورایی که گویی شوراهای خط درست و دایمانه در تحلیل اوضاع و روندها و حل تضادها داشتند، واقعیت این بود که شوراهای پس از این دوره فطرت و حاکمیت قدرت دوگانه،

دست به کار واگذار کردن قدرت به بورژوازی و خواندن فاتحه انقلاب نیمه تمام فوریه بودند. حتی تاریخ پژوهان ضد بلشویک هم اعتراف می‌کنند شوراهای در این مقطع تحت نفوذ ایدئولوژی‌های بورژوازی از جمله رقابت با یکدیگر بر سر چگونگی تسلیم شدن به دولت دیکتاتوری بورژوازی بودند. (جونز ص ۸ و فرو ص ۵۴) از این رو لنین دوباره بر مشی اساسی تبلیغ و ترویج و سازماندهی و مبارزه با توهامات و تفکرات غلط توده‌ها تأکید کرد:

شورا... از طریق سازش مستقیم با دولت بورژوازی... مواضع خود را به بورژوازی تسلیم کرده و به این تسلیم ادامه می‌دهد... بگذارید یک حزب کمونیست پرولتاریا ایجاد کنیم. عناصر اصلی آن پیش از این توسط بهترین پیروان بلشویسم ساخته شده‌اند. بگذارید صفوف خود را برای کار طبقاتی پرولتاریا متحد کنیم و شمار بزرگتر و بزرگتری از میان پرولتاریا، از میان فقیرترین دهقانان به صفوف ما خواهند پیوست. زیرا تجربه کنونی روز به روز توهامات خرده بورژوازی... را متلاشی خواهد کرد... قدرت مطلق [بورژوازی] نه با اعمال ماجراجویانه بلکه با روشن کردن افکار پرولتاریا و با رها ساختن آنان از تأثیرات بورژوازی ممکن می‌گردد. (قدرت دو گانه^{۲۳})

در ادامه مسیر نزولی شوراهای شدت گرفت، آن هم در شرایطی که روند وقایع به ویژه بحران جنگ، هر روز بیشتر دولت موقت را به زوال می‌برد. لنین نوشت: «ما همیشه می‌دانستیم و مکرراً نشان داده ایم که بورژوازی نه فقط به وسیله زور، بلکه همچنین به اتکای فقدان آگاهی و سازماندهی طبقاتی، نیروی عادات و بی‌حقوقی توده‌ها خودش را در قدرت نگه می‌دارد». بخش قابل توجهی از رهبران شوراهای به سمت دفاع از جنگ و تأیید نیات بورژوازی برای ادامه جنگ امپریالیستی رفتند و لنین باز با همان خط و مشی پایه‌ای میراث چه باید کرد و با همان شکیبایی که گفته بود در مبارزه با اشتباهات توده‌ها و شوراهای باید عمل کرد، نوشت:

توده‌ها اینک به دیوانگی دفاع گرایی انقلابی تسلیم شده‌اند. آیا برای انترناسیونالیست‌ها برانزنده تر نیست که در این لحظه نشان بدهند می‌توانند به جای این که بخواهند با توده‌ها بمانند و به این مستی توده‌ای تسلیم شوند، در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کنند؟... آیا در حال حاضر نکته اصلی کار مروجین این نیست که خط و مشی پرولتاریایی را از جنون توده‌ای دفاع گرایانه و خرده بورژوازی خلاص کنند؟» (نامه‌هایی درباره تاکتیک‌ها)

و همین جا است که لنین ایده ایجاد انشعاب در شوراهای را پیش کشیده و اعلام می‌کند شعار «همه قدرت به شوراهای» دیگر موضوعیت ندارد و «دونکیشوتیسیم و مضحکه‌ای بیش نیست» و از «خیانت شوراهای کنونی» به انقلاب حرف زد. شوراهای از دست رفته بودند و بلشویک‌ها باید آن‌ها را از جنون خرده بورژوازی و تسلیم شدن به بورژوازی نجات می‌دادند. این مسئله به معنای انکار اهمیت شوراهای به عنوان نهادهای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در نظر لنین نبود و در همان مقاله معروف درباره شعارها^{۲۴} در ماه ژوئیه گفت که پس از سرنگونی دولت موقت از طریق یک قیام مسلحانه: «پیدايش شوراهای در این انقلاب جدید ممکن و لازم است، منتهی نه شوراهای کنونی یعنی ارگان‌های سازش با بورژوازی بلکه ارگان‌های مبارزه انقلابی علیه بورژوازی». (ص ۴۸۱) لنین و حزبش در ادامه با سازماندهی قیام مسلحانه و رهبری انقلاب اکتبر چنین کردند. به قول رفیق م. پرتو از شارحین سنتز نوین کمونیسم، «لنین شوراهای را از دست "شوراهای" یعنی از خود رویی‌شان و از بازیچه بورژوازی شدن نجات داد». (کند و کاو در سنتز نوین^{۲۵} ص ۷۷) لنین و بلشویک‌ها به منظور ایجاد این انشعاب، تمرکزشان را متوجه

«کمیته‌های کارخانه» کردند. نهادهای توده‌ای دیگری که در دوره جنگ امپریالیستی و پس از فرار کارخانه داران یا ناتوانی‌شان در تهیه مواد خام و غیره، کنترل تولید و اداره کارخانه‌ها را در مراکز صنعتی به ویژه پتروگراد و مسکو در دست گرفته بودند. تا ماه سپتامبر رفته رفته شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان نفوذ بی‌رقیب‌شان را به ویژه در مورد موضع متزلزل در ضدیت با جنگ امپریالیستی از دست داده بودند و حتی در ماه جولای کارگران و سربازان علیه شوراهای تظاهرات کردند. (فرو ص ۵۷) توده‌ها به جای شوراهای، بیشتر خط و شعارهای کمیته‌های کارخانه و «شورای کمیته‌های محله» را می‌خواندند و رفته رفته در شهرهای بزرگ میان شوراهای رفرمیست و سازشکار با کمیته‌های کارخانه رادیکال، تضاد و درگیری به وجود می‌آمد. کمیته‌های کارخانه و محلات به بلشویک‌ها نزدیک بودند و به اعتراف مخالفین لنین، بیش از ۶۲ درصد این کمیته‌ها را اعضا و هواداران حزب بلشویک تشکیل می‌دادند. (فرو ص ۶۳ و ۶۴ و پیتر رچلف ۱۹۷۴) و در انتخابات کمیته‌های کارخانه‌های سراسر روسیه در ماه ژوئن، ۳۳۵ رأی از مجموع ۴۲۱ رأی اخذ شده، به قطعنامه بلشویک‌ها رأی دادند... (جونز ص ۸)

هژمونی و اتحاد استراتژیک

اما بلشویک‌ها که در آغاز انقلاب فوریه در هیچ کدام از نهادهای مردمی در اکثریت و حتی موقعیت رهبری نبودند، چگونه در اکتبر توانستند به رهبر بلامنازع و بی‌رقیب انقلاب تبدیل شوند؟ نظریه پردازان و تاریخ پژوهان لیبرال، رفرمیست، آنارشیست و شبه آنارشیست بلشویک‌ها را به فرصت طلبی، تظاهر به همدلی و همخطی با شوراهای و کمیته‌های کارخانه، کسب هژمونی از طریق ترفندهای تشکیلاتی و بوروکراتیک (فرو ص ۶۸ و ۶۹) و حذف دیگر گروه‌ها متهم می‌کنند. اما واقعیت این است که بلشویک‌ها در این مقطع هیچ اهرم مادی، نظامی و سیاسی برای حذف رقبای‌شان از احزاب و جریان‌های دیگر و «تطمیع» و «فریب دادن» توده‌ها نداشتند. تنها سلاح حزب بلشویک در جذب و متحد کردن توده‌ها در فاصله فوریه تا اکتبر عبارت بود از: (۱) خط صحیح و علمی که عمدتاً در رهبری لنین فشرده می‌شد (۲) مروجین و سازمان دهنده گان مجرب و توانمند که در سیمای «انقلابیون حرفه‌ای» ناشی از تئوری‌های چه باید کرد؟ و لنینسم تربیت و آبدیده شده بودند. عناصری که آواکیان در سنتز نوین و راه انقلاب از آن‌ها با عنوان «رهبران استراتژیک» نام می‌برد^{۳۴} (۳) استراتژی روشن برای کسب قدرت سیاسی و (۴) جبهه متحدی که عمدتاً با شعار راهبردی «نان، صلح، زمین» به دور بلشویک‌ها شکل گرفت.

بلشویک‌ها به مسئله رهبری که ضرورت روز انقلاب و توده‌ها بود، پاسخ دادند. این رهبری عمدتاً رهبری خطی و سیاسی بود. یعنی معضل جامعه موجود را چگونه دیدن، چه تغییری را ممکن و مطلوب دانستن، استراتژی رسیدن به هدف را چگونه مشخص کردن و تاکتیک‌های مرتبط با آن را چگونه شناختن و پیش گذاشتن. لیبرال‌ها و آنارشیست‌ها چون ضرورت عینی مسئله رهبری و دینامیزم واقعی این ضرورت که از دل تضاد میان کار فکری و کار بدنی در جامعه طبقاتی بر خاسته را نمی‌بینند، انبوهی از اتهام را متوجه بلشویک‌ها و لنین می‌کنند. بلشویک‌ها این رهبری را نه با پراگماتیسم و اپورتونیسم و شعبده بازی‌های تشکیلاتی بلکه در جریان یک پروسه عملی (چه جذب پیشروان جنبش روسیه از سال‌های ۱۹۰۲ به بعد و چه جذب توده‌ها در فاصله فوریه تا اکتبر) و با کار توضیحی، ترویجی و در پروسه مبارزه با دشمن و تغییر فکر توده‌ها، کسب کردند. به عنوان مثال

آن‌ها در شورای کمیته‌های محله به شیوه دموکراتیک اکثریت را به دست آوردند و در تلفیقی از ابتکارات مردمی و رهبری بلشویکی، اداره محلات و شهرها را در دست گرفتند. (فرو ص ۷۱ و جونز ص ۷) نمونه دیگر در میان گاردهای سرخ بود. درحالی که در فوریه تنها ۱۵ درصد آن‌ها بلشویک بودند، این عدد در اکتبر به ۴۴ درصد رسید. (فرو ص ۷۵) بلشویک‌ها بر خلاف منشویک‌ها و اس.آرها وارد دولت ائتلافی با بورژواها نشدند و این مسئله در افزایش اعتبار آن‌ها در بین توده‌ها بسیار مؤثر بود. (جان رید ص ۱۵) این فرصت طلبی لنین و بلشویک‌ها نبود که به دولت دیکتاتوری بورژوازی نپیوستند و به مردم و انقلاب خیانت نکردند! این وظیفه‌شان و بر آمده از مبانی سیاسی مارکسیستی و شناخت واقعیت بود. به واقع تنها حزب بلشویک بود که در فاصله فوریه تا اکتبر می‌توانست مانورهای طبقات حاکمه را از طریق پیش گذاشتن خط و تاکتیک‌های صحیح و رهبری آگاهانه و نقشه مند توده‌ها در کوران مبارزه، خنثی کند و به سمت هدف استراتژیکش پیشروی کند.

دیگر گام عاجل بلشویک‌ها در این مسیر، متحد کردن اکثریت جامعه روسیه یعنی دهقانان فقیر و خرده بورژوازی شهر و روستا و نمایندگان سیاسی و تئوریک آن‌ها یعنی جناحی از منشویک‌ها به رهبری تروتسکی و اس.آرهای چپ بود. لنین همچنین در چه باید کرد؟ نکته‌ای درباره مقوله اتحاد با دیگر نیروها گفت که همانند دیگر تزه‌های این کتاب، اهمیتی حیاتی و تاریخ ساز در انقلاب اکتبر بازی کرد. او در ۱۹۰۲ نوشته بود: «فقط کسانی از ائتلافها و اتحادهای موقت ولو با عناصر نامطمئن می‌ترسند که به خود اطمینان ندارند. هیچ حزب سیاسی بدون این اتحادها نخواهد توانست به موجودیت خود ادامه دهد... اما شرط ضروری چنین اتحادی آن است که سوسیالیست‌ها امکان کامل داشته باشند تضاد آشتی ناپذیر میان منافع طبقه کارگر و بورژوازی را به طبقه کارگر توضیح دهند» (ص ۲۰ و ۲۱) به بیان دیگر کمونیست‌ها امکان گذاشتن خط و مشی و نقطه نظرات پایه‌ای‌شان را به توده‌های متشکل در ظرف اتحاد داشته باشند. هژمونی پرولتاریا در مقام قدرت دولتی باید از طریق جبهه‌ای به مراتب وسیعتر از حزب و کادرهای متحد شده با آن تأمین می‌شد؛ از طریق جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا. لنین دریافته بود شوراهای و دیگر کمیته‌ها و نهادهای توده‌ای، ظرف و شکل تشکیلاتی را ایجاد می‌کنند که در بستر آن، مبارزات اجتماعی و سیاسی توده‌ها امکان این را پیدا می‌کردند که با مبارزات انقلابی برای قدرت سیاسی تلفیق شوند. او با اتکا به علم کمونیسم توانست به درستی ضرورت‌ها و فوریت‌های عینی مقطع پس از انقلاب فوریه جامعه روسیه را شناسایی کند و در شعار «نان، صلح، زمین» آن را فشرده کرد. این سه مطالبه به اضافه خواست آزادی‌های سیاسی و حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم، فشرده گسل‌های سیاسی و اجتماعی جامعه روسیه تزاری بودند. به ویژه متحد کردن دهقانان به زیر پرچم پرولتاریا اهمیت کلیدی برای پیروزی در انقلاب و کسب قدرت سیاسی داشت. بلشویک‌ها با شرکت نکردن در دولت موقت و با افشاگری‌های مداوم از ماهیت و برنامه‌های این دولت و متحدینش، به توده‌ها اثبات کردند که بدون سرنگونی رژیم کرنسکی و سرکایش خواست صلح و خواست زمین هرگز محقق نخواهند شد. پیتر رچلف یکی از نظریه پردازان جریان چپ شورایی اذعان می‌کند که بلشویک‌ها توانستند برنامه‌شان برای انقلاب را با اساسی‌ترین خواسته‌های توده‌ها پیوند بزنند و «هیچ حزب سیاسی دیگری خودش را علناً در جایگاه دفاع از کنش‌ها و خواسته‌های توده‌های روسیه قرار نداد. از این رو، کارگران بسیاری در برابر کوشش‌های حکومت موقت به منظور تضعیف دستاوردهای‌شان، و

تلاش‌شان برای بسط قدرتشان، به حزب بلشویک به عنوان متحدی مطلوب می‌نگریستند». (رچلف ۱۹۷۴)

هرگز چنین نبود که لنین پراگماتیستی یا دنباله‌روانه با خواسته‌های توده‌ها برخورد کرد. او ماهرانه توانست مسئله کلیدی انقلاب یعنی چگونگی کسب قدرت سیاسی را از طریق شعار نان، صلح، زمین به انرژی ده‌ها میلیون نفر از توده‌های وسیع مردم روسیه پیوند بزند و رهبری آن‌ها و انقلاب را در دست بگیرد. نشریات بلشویکی با سرعت در بین توده‌ها طرفدار پیدا کردند. از جمله هفته‌نامه‌ای برای دهقانان روستاها که در تیراژ نیم میلیونی منتشر می‌شد. (جان رید ص ۲۹) پس از تثبیت خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح در رهبری و بدنه شوراهای، کمیته‌های کارخانه و کمیته‌های محلات، لنین بار دیگر در سپتامبر و اکتبر شعار همه قدرت به شوراهای را طرح کرد و از آن دفاع کرد. اکثریت تمامی نهادهای توده‌ای اصلی انقلاب از جمله شوراهای پتروگراد، کیئف، مسکو، اودسا و غیره اینک طرفدار برنامه بلشویک‌ها بودند. (جان رید ص ۲۰ و ۲۶) حالا مسئله یک چیز بود: ساعت قیام و زدن تیر خلاص به جسد نیمه جان دولت موقت و دنیای کهنه.

هنر قیام، ضرورت قیام

یکی از توانایی‌های رهبری انقلابی، هنر استفاده از لحظات تاریخی است. لحظاتی که اگر از دست بروند، امکان انقلاب از دست خواهد رفت. از این منظر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و نقش لنین نمونه خوبی برای تشریح هنر و مهارت در آغوش گرفتن لحظه انقلاب است. روند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه چند نقطه عطف یا لحظه سرنوشت ساز دارد. نخستین لحظه در کنگره سراسری شوراهای روسیه در ماه ژوئن ۱۹۱۷ و در حضور نمایندگان احزاب و سازمان‌های مختلف بود. جایی که تسرتلی وزیر منشویک پست و تلگراف دولت ائتلافی گفت: «در لحظه حاضر هیچ حزب سیاسی نیست که بگوید قدرت را به دست ما بدهید، کنار بروید، ما جای شما را می‌گیریم. چنین حزبی در روسیه نیست». و تنها لنین بود که از جایش برخاسته و گفت: «چرا چنین حزبی وجود دارد». (کار ج ۱ ص ۱۲۱) پاسخی کوتاه اما تاریخ ساز. رویارویی لنین و تسرتلی شکل نمادین رویارویی انقلاب و رفرمیسم، رویارویی پرولتاریا و خرده بورژوازی و رویارویی گذشته و آینده بود. لنین در این لحظه از موجودیت حزب رهبری کننده انقلاب و اراده آن پرده برداشت و اراده انقلابی و انگیزه پیشگام انقلاب را به رخ تردیدهای ملال آور و حقیرانه خرده بورژوازی منشویک‌ها و اس‌آرها کشاند.

لحظه دوم، اولتیماتیوم ماه سپتامبر ۱۹۱۷ لنین به کمیته مرکزی حزب خودش در مورد ضرورت تعیین تکلیف با جناح راست حزب بلشویک (کامنف، زینویف، ریازانف) و عناصر مرددی بود که حاضر نبودند تزه‌های آوریل او و به ویژه طرحش برای قیام را بپذیرند. لنین در لحظه دوم، همان اراده و انگیزه را به روش دیگری به رخ جناح راست حزب خودش کشاند. هیچ انقلابی چنان بر خط راست و واضح پیش نمی‌رود که گویی بلشویک‌هایی که لنین از ۱۹۰۲ تا آن روز از میان پیشروترین بخشهای جامعه روسیه جذب کرده و تعلیم داده بود، همچون کارمندان وظیفه شناس قدم به قدم انجام وظیفه کنند. سرکوب، زندانی کردن و تبعید رهبران حزب توسط تزاریسیم، بازتاب توهمات خرده بورژوازی در درون حزب از جمله در کمیته مرکزی و چسبیدن رهبرانی چون کامنف به احکام و فرمولهایی که لنین و بلشویک‌ها از سال‌ها پیش در مورد مرحله انقلاب در روسیه تدوین کرده بودند، جملگی حزب بلشویک را در هفته‌های نخست پس از فوریه ۱۹۱۷ با انفعال و گیجی روبه‌رو کرده بود. تازه بعد از بازگشت لنین در شب ۳ آوریل ۱۹۱۷ به روسیه

بود که یک دوره مبارزه تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی برای احیای حزب و استقرارش در مسیر درست از سوی او آغاز شد و به مرور بلشویک‌ها به همان بازوی پرتوان برای رهبری انقلاب تبدیل شدند. نظرات لنین در جلسه روز چهارم آوریل کمیته پتروگراد (قلب انقلاب ۱۹۱۷ روسیه) به بحث گذاشته شد که ۱۳ رأی مخالف، ۲ رأی موافق و یک رأی ممتنع به دست آورد. ده روز بعد لنین در جلسات کنفرانس حزبی پتروگراد توانست اکثریت کادرها را متقاعد و با خودش متحد کند. (کار ج ۱ ص ۱۱۳) از این مقطع به بعد تمرکز او روی زمان و چگونگی قیام مسلحانه برای سرنگون کردن کامل بورژوازی بود. لنین از سال‌ها پیش، عدم موفقیت شوراهای در تبدیل اعتصابات به قیام مسلحانه را به عنوان یکی از علل مهم شکست انقلاب ۱۹۰۵ و از کاستی‌های جدی روند خودبه‌خودی شوراهای، جمع‌بندی کرده (قطعنامه‌ها ج ۱ ص ۱۰۷-۱۱۲) و شخصاً درباره تاکتیک‌های جنگی و چگونگی شروع قیام مسلحانه کار و تحقیق کرد.

لنین در ۱۹۱۷ ابتدا از آگوست تا اوایل سپتامبر در مخفیگاهش در فنلاند، اثر تاریخی دیگرش *دولت و انقلاب* را نوشت و در آن از نظریه مارکسیستی دولت مبنی بر ضرورت در هم شکستن کامل ماشین دولتی بورژوازی دفاع کرد. در نیمه سپتامبر طی نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب بلشویک درباره ضرورت عاجل سازماندهی قیام مسلحانه بحث کرد. پیش از این تمایل به قیام در میان توده‌های مردم وجود داشت و حتی یک بار شبه قیامی در سوم و چهارم جولای صورت گرفت که به شکست منتهی شد. طرفداران ایده اداره شورایی در اسطوره پردازی‌های‌شان پیرامون خودانگیختگی انقلابی شوراهای، لنین و حزب بلشویک را به عدم همکاری با قیام و محافظه کاری متهم می‌کنند. اما لنین به درستی گفته بود که «با قیام نباید شوخی کرد» و پیش از موعد نباید دست به قیام زد. او نوشت در اوایل جولای شرایط عینی برای قیام مساعد نبود. چرا که بلشویک‌ها هنوز در میان پیشاهنگان انقلاب در مسکو و پتروگراد اکثریت را نداشتند، شور انقلابی برای جنگیدن در میان مردم به قدر کفایت موجود نبود، دشمن و خرده بورژوازی به قدر کافی متزلزل و پریشان نبودند (مارکسیسم و قیام^{۲۷} ص ۱۴۵ و ۱۴۶) و اگر حزب بلشویک دست به قیام مسلحانه می‌زد، یا سرکوب می‌شد و یا قادر به حفظ قدرت نبود. اما پس از کودتای ماه جولای ژنرال کورنیف و افشا شدن هر چه بیشتر ناتوانی و خیانت دولت موقت کرنسکی، لنین در نیمه سپتامبر به این نتیجه رسیده بود که شرایط عینی و ذهنی برای قیام مسلحانه فراهم است و عدم دست زدن به قیام، مترادف با شکست و از دست رفتن انقلاب است. نوشت که قیام برای موفقیت باید به توده‌ها متکی باشد، بخشهای پیشروی مردم آمادگی جنگیدن داشته باشند و دشمن و عناصر مردد خرده بورژوازی هم پریشان و نامنجم باشند. (همان ص ۱۴۴)

اما در کمیته مرکزی حزب بلشویک جناح راست کماکان از اجرای این نقشه خودداری می‌کرد. لنین در اواخر سپتامبر و پس از بازگشت مجدد به روسیه، در مقاله‌ای با عنوان *بحران به اوج رسیده است*^{۲۸} کمیته مرکزی حزب را تهدید کرد اگر پیام و نظرات او در مورد قیام را نادیده بگیرند، از کمیته مرکزی استعفا خواهد کرد تا بتواند آزادانه در بدنه حزب به تبلیغ و تهبیح بپردازد «زیرا یقین قطعی دارم که اگر منتظر کنگره شوراهای بمانیم و لحظه کنونی را از دست بدهیم، انقلاب را نابود کرده‌ایم». (ص ۷۴-۷۸) بالاخره کمیته مرکزی حزب بلشویک در جلسه محرمانه روز ۱۰ اکتبر، قطعنامه لنین که در آن قیام مسلحانه به عنوان وظیفه عاجل تعیین شده بود را به تصویب رساند و کمیته‌ای به این منظور سازمان داد. از آن لحظه به بعد، حزب آرایش جنگی به خود گرفت. (تروتسکی ج ۳ ص ۸۷) اما

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- لنین: چه باید کرد؟ ترجمه محمد پورهرمزبان. مسکو. ۱۹۸۰. بنگاه نشر پروگرس
- ۲- اکثر این آثار به زبان‌های انگلیسی و اسپانیولی در سایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا (revcom.us)، به زبان فارسی در وبسایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست‌لنینیست مائوئیست) (cpimlm.com) قابل دسترسی‌اند.
- ۳- لوتا، ریموند. تاریخ واقعی کمونیسم. ترجمه منیر امیری. ۱۳۹۴. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
- ۴- قطعنامه و تصمیمات حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ۱۸۹۸-۱۹۱۷. ترجمه و انتشار از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. بی‌جا. ۱۳۶۳
- ۵- رید، جان. ده روزی که دنیا را لرزاند. ترجمه رحیم نامور، بهرام دانش. نشر اینترنتی ۲۰۰۸
- ۶- تروتسکی، لئون. تاریخ انقلاب روسیه. سه جلد، ترجمه سعید باستانی. تهران. ۱۳۶۰. شرکت انتشارات فانوسا
- ۷- کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی. تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی دورهٔ مختصر. بی‌نا. بی‌جا. بی‌نا
- ۸- کار، ادوارد هلت. تاریخ روسیه شوروی انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷-۱۹۲۳. سه جلد. ترجمه نجف دریابندری. تهران. ۱۳۷۱. انتشارات زنده‌رود
- ۹- فایجس، اورلاندو. تراژدی مردم انقلاب روسیه ۱۸۹۱-۱۹۲۴. دو جلد. ترجمه احد علیقلیان. تهران. ۱۳۸۸. نشر نی
- ۱۰- فِرُو، مارک. زایش و فروریزش رژیم کمونیستی در روسیه. ترجمه عبدالوهاب احمدی. تهران. ۱۳۸۰. نشر فرهنگ و اندیشه
- ۱۱- بتلهایم، شارل. مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی دوره اول ۱۹۱۷-۱۹۲۳. ترجمه خسرو مردم دوست. تهران. ۱۳۵۸. انتشارات پژواک
- ۱۲- مهمترین منابع این جریان که در این نوشته مورد استفاده قرار گرفته‌اند عبارتند از: جونز، آرام. تجربه کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه. بی‌نا. چاپ اینترنتی. بی‌جا. بی‌نا
رچلف، پیتر (۱۹۷۴) *شوراها و کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه*. ترجمه وحید تقوی. چاپ اینترنتی. در سایت کاوشگر (kavoshgar.org)
- رچلف، پیتر (۱۹۷۶) *تئوری کمونیسم شورایی*. ترجمه وحید تقوی. چاپ اینترنتی در سایت کاوشگر (kavoshgar.org)
- 13- Engels (2010) Supplement to the Preface of 1870 for *The Peasant War in Germany*. Marx and Engels Collected Works. V 23. Lawrence & Wishart Electric Book. P 630-631
- 14- Lenin (1905) SOCIALISM AND ANARCHISM. COLLECTED WORKS 10. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977
- 15- Lenin (1905) *THE DYING AUTOCRACY AND NEW ORGANS OF POPULAR RULE*. COLLECTED WORKS 10. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977
- ۱۶- برای نمونه نگاه کنید به:
شانندور، آلن. لنین و هژمونی: شوراها، طبقه کارگر و حزب در انقلاب ۱۹۰۵. ترجمه امین حصوری. در لنین، بارگذاری مجدد، به سوی یک سیاست حقیقت. ویراستاران بودگن، کووالاکیس، ژیک. نشر اینترنتی از منجیق. ص ۳۳۷
- Liebman, Marcel (1970) Lenin in 1905: A Revolution That Shook a Doctrine. Monthly Review, Number 11 p 73
- 17- Lenin (1907) ANGRY EMBARRASSMENT. The Question of the Labour Congress. COLLECTED WORKS. 12. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977. P 320-331
- 18- Lenin (1907) INTELLECTUALIST WARRIORS AGAINST DOMINATION BY THE INTELLIGENTSIA. COLLECTED WORKS. 12. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977. P 316-319
- 19- Lenin (1905) LEARN FROM THE ENEMY. COLLECTED WORKS. 10. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977
- 20- Lenin (1912) FUNDAMENTAL PROBLEMS OF THE ELECTION CAMPAIGN. COLLECTED WORKS. 12. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977
- ۲۱- لنین. نامه‌هایی از دور. ترجمه محمد پورهرمزبان. مسکو. پروگرس
- ۲۲- لنین. وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی (ت‌های آوریل). ترجمه سهراب شهابنگ. چاپ اینترنتی. ۱۳۹۳. سایت آدرخش
- ۲۳- لنین. قدرت دوگانه. ترجمه بهروز فرهیخته. چاپ اینترنتی. ۱۳۸۷. سایت آدرخش
- ۲۴- لنین. در اطراف شعارها. ترجمه پورهرمزبان. در منتخب آثار یک جلدی. ص ۴۸۰. برلین. انتشار از سازمان دانشجویان ایرانی در برلن غربی
- ۲۵- پرتوم. کاندوکاو در سنتز نوین. چاپ اول. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳۹۳
- ۲۶- ن ک: آواکبان، باب. کمونیسم نوین. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). آلمان. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳۹۷. بخش ۳ و ۴
- ۲۷- لنین. مارکسیسم و قیام. ترجمه محمد پورهرمزبان. در آثار منتخب در دوازده جلد. جلد ۶. مسکو. ۱۹۸۵. انتشارات پروگرس
- 28- Lenin (1917) *THE CRISIS HAS MATURED*. COLLECTED WORKS. 12. MOSCOW. PROGRESS PUBLISHERS. Fourth printing 1977

باز هم جناح راست مانع از اجرا شدن آن شده و حتی کامنف و زینویف طرح محرمانهٔ آن را افشا کردند. به این بهانه که کنگرهٔ شوراها (که حالا بلشویک‌ها در آن اکثریت را داشتند) تشکیل نشده است و این کنگره باید فرمان قیام را صادر کند. اما کنگره را منشویک‌ها و اس‌آر‌های راست دقیقاً به این علت به تعویق انداخته بودند که از هدف لنین و حزب بلشویک برای برپایی قیام آگاه شده و امیدوار بودند در این فرصت، هواداران‌شان را از نقاط مختلف به پتروگراد آورده و مانع از تحقق و پیروزی قیام و انقلاب شوند. (فایجس ج ۲ ص ۷۱۳) لنین پیشتر گفته بود که تصمیم به قیام خارج از این نهادها و در میان کارگران پتروگراد و مسکو تأیید شده است و بلشویک‌ها و فراکسیون بلشویکی باید تمهیدات خود را به اعماق جامعه بفرستند. (مارکسیسم و قیام ص ۱۴۷-۱۴۹) این ادعای لنین را شواهد تاریخی متعدد تأیید می‌کنند. از دهقانان گرسنه و متنفذ از جنگ در طول هزاران کیلومتر جبهه‌ها تا کارگران و ملوانان. (جان رید ص ۳۳ و فایجس ج ۲ ص ۷۲۵) لنین بار دیگر در پلنوم وسیع حزب در ۱۶ اکتبر از لزوم اقدام فوری حرف زد. به باور او از روز کودتای کورنیلیف توده‌ها پشت سر حزب هستند اما مسئله، مسئلهٔ اکثریت صوری نیست: «وضعیت روشن است؛ یا دیکتاتوری کورنیلیف یا دیکتاتوری پرولتاریا و فقیرترین قشر دهقانان. ما نمی‌توانیم از روحیهٔ آبی توده‌ها پیروی کنیم؛ این روحیه متغیر و توضیح‌ناپذیر است. ما باید از تحلیل و ارزیابی عینی انقلاب پیروی کنیم. توده‌ها رأی اعتماد خود را به بلشویک‌ها داده‌اند و از آن‌ها حرف نمی‌خواهند، عمل می‌خواهند.» (کار ج ۱ ص ۱۲۷ و ۱۲۸) می‌بینیم که لنین یک بار دیگر سرنوشت انقلاب را به تمایلات لحظه‌ای توده‌ها و گرایش‌های خودبه‌خودی آن‌ها پیوند نمی‌زند و تحلیل علمی از صحنهٔ واقعی مبارزه را ملاک تصمیم برای قیام قرار می‌دهد. بالاخره قیام در سحرگاه ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ با تسخیر نقاط حساس شهر توسط بلشویک‌های مسلح آغاز شد و کمابیش بدون خونریزی در همان روز به پیروزی رسید. علت اصلی پیروزی بدون خونریزی قیام این بود که دولت موقت تا پیش از شب ۲۵ اکتبر عملاً سقوط کرده بود. روند وقایع، ناتوانی دولت موقت در حل مسئلهٔ نان، صلح و زمین و افشاگری بلشویک‌ها عملاً هیچ پایگاه و نقطه اتکایی در جامعه برای دولت موقت ائتلافی باقی نگذاشته بود. حتی سربازان محافظ کاخ محل تجمع اعضای دولت موقت هم گرسنه، دل‌تنگ و ناامید پست‌های نگهبانی‌شان را ترک کرده بودند. (فایجس ج ۱ ص ۷۲۳-۷۲۷) قدرت در حال افتادن از دست کرنسکی بود و اگر بلشویک‌ها، شورا و کمیتهٔ انقلابی پتروگراد قدرت را در آن شب در دست نمی‌گرفتند، به زودی جناح دیگری از بورژوازی یا بقایای تزاریسیم قدرت را قبضه می‌کرد. فایجس تاریخ پژوه لیبرال و عمیقاً ضد لنین تأیید می‌کند که اگر بلشویک‌ها در ۲۵ اکتبر دست به قیام نمی‌زدند و منتظر تشکیل کنگرهٔ شوراها تا بعد از ظهر روز بعد می‌شدند، استراتژی لنین و انقلاب شکست می‌خورد. (فایجس ج ۲ ص ۷۲۱) و جونز از قول یکی از بلشویک‌های شورای مرکزی کمیته‌های کارخانهٔ پتروگراد خطاب به کمیته مرکزی حزب بلشویک نقل می‌کند که: «کارگران برای انقلاب آماده هستند. اگر به زودی حرکتی انجام نشود، کمیته‌ها به سوی آنان کوسندیکالیست‌ها چرخش خواهند کرد.» (جونز ص ۱۸)

لحظهٔ سوم انقلاب اکتبر در مساعدترین زمان ممکن توسط لنین، حزبیست و توده‌های تحت رهبری‌شان در آغوش کشیده شده بود. قیام اکتبر (۷ نوامبر به تاریخ جدید میلادی) به پیروزی رسید. شب سنگین و سرد ۲۵ اکتبر رو به پایان می‌رفت و سپیده دمی درخشان بر فراز سر روسیه و تمامی جهان در حال بالا آمدن بود.

گزارشی فشرده از مباحث کنفرانس سالانه گروه مانیفست کمونیست انقلابی در اروپا (RCMG)

همراه با متن سه سخنرانی ارائه شده در این کنفرانس

می‌کنیم یا خیر.» این مسئله‌ای مربوط به اپیستمولوژی (معرفت‌شناسی) است. یعنی این که مردم چگونه به شناخت و درک جهان می‌پردازند؛ مسئله‌ی اپیستمیک، مسئله‌ای تعیین‌کننده است زیرا شناخت و درک از واقعیت و پتانسیلی که برای کمونیسم در بطن آن هست، پایه‌ی تغییر بنیادین واقعیت موجود و انقلاب اجتماعی می‌باشد. آواکیان با تأکید می‌گویند: «در سنتز نوین، در کمونیسم نوین و تکامل بیشتر کمونیسم از این طریق، تمرکز بر اپیستمولوژی (تئوری شناخت) مهم است.» اگر واقعیت را طوری درک کنیم که شناخت ما با گذشتن از فیلترهای مختلف تحریف و معوج شده باشد، آنگاه تأثیرات منفی جدی و نهایتاً تأثیرات مهلک بر تمام فعالیت‌های ما و بیشتر از هر چیز بر روی انقلاب کردن می‌گذارد. تأکید شد که درک غلط از نقش «جانبداری» و «ایدئولوژی» و مقوله‌هایی مانند «حقیقت طبقاتی» در واقع همین کار را می‌کنند. یعنی، شناخت ما از واقعیت تحریف می‌کنند. در همین رابطه، رفیق آواکیان در سنتز نوین کمونیسم: جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد و عناصر مرکزی آن می‌گویند:

در سنتز نوین، آن چه بنیادی‌تر و اساسی‌تر از همه چیز است، تکامل بیشتر و سنتز بیشتر کمونیسم به مثابه روش و رویکرد علمی است و به کاربست منسجم‌تر این روش و رویکرد علمی در درک واقعیت به طور عام و به طور خاص در زمینه مبارزه انقلابی برای سرنگونی و ریشه کردن کلیه نظام‌ها و روابط استثمار و ستم و پیشروی به سوی کمونیسم است. این روش و رویکرد در زیربنای همه عناصر مرکزی و مولفه‌های اساسی این سنتز نوین قرار داشته و آن‌ها را شکل داده است.

وی در کتاب گشایش‌ها این موضوع را بیشتر تشریح می‌کند و لازم است با رجوع دوباره به آن درک‌های خود را از این مسئله تیزتر کنیم. همچنین ارزشمند است که به بخش دوم از مقاله آواکیان تحت عنوان کلنجرهای فکری: درباره اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، کمونیسم به مثابه علم، فعالیت انقلابی معنادار و زندگی با محتوا رجوع کنیم زیرا در آن جا وی مفصلاً وارد این بحث می‌شود که آیا کمونیسم علم است یا «ایدئولوژی علمی» است.

بحث در مورد علم و رابطه آن با جانبداری به نوبه خود چارچوبه‌ای را برای بحث در مورد استراتژی فراهم کرد و به روشن‌تر شدن این مسئله کمک کرد که چگونه گشایش علمی آواکیان راه را برای استراتژی‌ای باز می‌کند که درست نقطه مخالف طرز تفکری است که در جنبش

گروه مانیفست کمونیست انقلابی در اروپا که حزب کمونیست ایران (م ل م) یکی از سازمان دهندگان آن است، کنفرانس سالانه بین‌المللی خود را برگزار کرد. این کنفرانس، همچون سال‌های گذشته حول سنتز نوین باب آواکیان (کمونیسم نوین)، درک این مرحله تکاملی از علم انقلاب کمونیستی و اهمیت تعیین‌کننده آن برای ساختن جنبش نوین کمونیستی و آغاز موج نوین انقلاب‌های کمونیستی برای پاسخ گفتن به ضرورت عاجل انقلاب در تمام کشورهای جهان با هدف محو سرمایه‌داری و ایجاد جهان کمونیستی، بود. این کنفرانس در شرایطی برگزار شد که تلاطمات سیاسی بزرگی اروپا را گرفته است که مشخصه‌اش رشد روزافزون نیروهای فاشیست و تداوم اعتراض و مقاومت در میان مردم علیه این روند است. این روند با چنان سرعتی پیش می‌رود که از زمان کنفرانس قبل تا کنون با استقرار رژیم فاشیستی در ایتالیا و افزایش قدرت اخیر آن‌ها در اسپانیا، اتریش، فرانسه، هلند و ... مواجه بوده‌ایم.

کنفرانس دو بخش از کتاب گشایش‌ها (یا پیشرفت‌های بزرگ) BREAKTHROUGHS اثر اخیر باب آواکیان را عمدتاً حول موضوع علم و استراتژی مورد بحث قرار داد و آن را با یک سخنرانی و بررسی در مورد نظریه اینترسکشنالیته پایان داد. بحث‌ها به رفقای حاضر در کنفرانس درک بیشتری از اهمیت کتاب جدید رفیق آواکیان داد. در مشاهدات پایانی کنفرانس گفته شد که این صرفاً «یک کتاب دیگر» توسط رفیق آواکیان نیست. بلکه خلاصه‌ای پایه‌ای از سنتز نوین کمونیسم است. برای بیشتر کسانی که تازه با علم کمونیسم آشنا می‌شوند، این کتاب بهترین و قابل دسترس‌ترین نقطه ورود به آن است. در «گشایش‌ها» رفیق آواکیان در مورد این که مهمترین نکات اساسی در این سنتز چیستند سخن می‌گوید و رابطه درونی آن‌ها و نقش و اهمیت‌شان برای تغییر جهان از طریق انقلاب را ارایه می‌کند. در طول کنفرانس مباحث زنده‌ای در مورد این مسئله شد. در این گزارش قصد نداریم مناظره‌ها و بحث‌های مختلف را خلاصه کنیم، زیرا اینکار نیاز به انتشار یک کتابچه دارد. اما بر چند نکته کلیدی انگشت می‌گذاریم.

پس از ارایه بحث از سوی یکی از رفقا در مورد موضوع علم و رابطه میان رویکرد علمی و جانبداری، تأکید شد که این مبحث مربوط به درک از رابطه میان علم و ایدئولوژی است. در طول بحث بر درکی که رفیق آواکیان در گشایش‌ها پیش می‌گذارد تأکید شد: «پس مسئله‌ای که اساسی و خط تمایز می‌باشد این است که آیا داریم با واقعیت همان‌طور که واقعاً هست و پتانسیلی که در بطن آن برای کمونیسم هست، برخورد

کمونیستی بین‌المللی در میان نسل‌های متعدد غلبه داشته است. یعنی این طرز تفکر که انقلابیون اول باید عمیقاً وارد مبارزات مختلف توده‌ها علیه ستم شوند؛ با این مبارزات متحد شده و شانه به شانه توده‌های تحت ستم مبارزه کنند تا اعتماد آن‌ها را جلب کنند؛ سپس در طول این مبارزات است که کمونیست‌ها می‌توانند ریشه‌های ستم و استثمار توده‌ها را برای‌شان تشریح کرده و آن‌ها را سازماندهی کنند و آگاهی طبقاتی‌شان را بالا ببرند و شاید زمانی و در جایی در درون این جنبش‌ها، پرچم انقلاب را هم بالا ببرند. بر خلاف این طرز تفکر، استراتژی‌ای که آواکیان پیش می‌گذارد و در این کتاب و پیش از آن تحت عنوان «چه باید گرای غنی شده» بیان شده است بر رویکردهای ضروری زیر تأکید می‌کند: عوض کردن مسیر جنبش توده‌ها، حرکت خلاف جریان حرکت خودبه‌خودی آن‌ها، بردن آگاهی از «بیرون» به «درون» این مبارزات، علم را به توده‌ها آموزش دادن و هم زمان کلنجار رفتن با آنان که روش و رویکرد علمی را در پیش بگیرند، نسبت به معضلات انقلاب آگاه شوند و درگیر حل آن‌ها شوند و...

در بحث‌ها روشن‌تر شد که چگونه این استراتژی از درک علمی‌تر کمونیسم نوین از واقعیت اجتماعی و تغییر آن سرچشمه می‌گیرد و در مرکز این درک علمی‌تر گسست‌های آن با اپیستمولوژی پوپولیستی، جسمیت بخشیدن و دیگر گرایش‌های غلطی که به طور ثانویه در شیوه تفکر رهبران موج اول انقلاب‌های کمونیستی در زمینه شناختن و تغییر جهان، وجود داشت. به طور مثال در کنفرانس در مورد عاقبت انقلاب نپال بحث شد و این که چقدر انحراف از آن درک علمی که مارکس بنیان‌گذاری کرده بود (به ویژه در مورد دولت و دیکتاتوری طبقاتی) در شکست این انقلاب نقش داشت و این که چگونه گرایش‌های غلطی که به طور ثانویه در مارکسیسم وجود داشت، در حزب کمونیست نپال برجسته شد و این حقیقت بنیادین (دولت و دیکتاتوری طبقاتی) را در خود غرق کرد.

در مورد ماهیت گسست اپیستمیک (گسست معرفت‌شناختی) که این استراتژی در بر دارد بیشتر بحث شد: اگر ما تیمی از دانشمندان هستیم که در جریان جنگ با قدرت و تغییر جهان برای انقلاب داریم این علم را به توده‌ها آموزش می‌دهیم، آیا این به معنای آن است که توده‌ها همگی دانشمند خواهند شد؟ در اینجا قیاسی با کار دکترها شد و این که آیا منظورمان این است که وقتی یک نفر بیمار است، به جای بردن وی نزد یک متخصص پزشکی، هر کسی می‌تواند او را درمان کند؟ همچنین بحث‌های زیادی در مورد جمله‌ای از آواکیان که وی «عمداً به طور تحریک آمیز» طرح کرده بود شد. این جمله که وی می‌گوید: «ما می‌خواهیم با پرولتاریایی که وجود ندارد یک انقلاب پرولتری کنیم». از یک طرف، رفقا به اهمیت مبحث جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری و اهمیت تشخیص تغییراتی که از زمان مارکس تا کنون در ترکیب پرولتاریا صورت گرفته توجه کردند. اما از سوی دیگر، نقد شد که نباید به گرایش «مادیت زدایی کردن» از پرولتاریا پابدهیم و نباید بحث آواکیان را به غلط این طور تفسیر و تعبیر کنیم که پرولتاریا به آن معنا دیگر نقش مهمی در انقلاب بازی نمی‌کند. گفته شد که نکته در این جا

است که کمونیسم نوین رابطه دیالکتیکی میان طبقه و دیگر تضادهای اجتماعی و همچنین رابطه آن با رهنمای سیاسی و ایدئولوژیک را بهتر و عمیق‌تر از گذشته درک می‌کند و این دارای نتایج مهم برای استراتژی انقلابی است. این‌ها مسائلی هستند که باید هرچه بیشتر بحث شوند و لازم است بخش‌هایی از کتاب کمونیسم نوین در مورد جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری و جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا مطالعه و بحث شود.

در کنفرانس موضوعات دیگر در بخش علم مانند رابطه میان آزادی و ضرورت که یکی دیگر از عناصر مرکزی در سنتز نوین است، بحث نشد و باید در گردهمایی‌های دیگر، این موضوع در دست گرفته شود.

جلسه آخر با ارایه یک بحث الهام‌بخش و بحث برانگیز در مورد اینترسکشنالیتی آغاز شد. این نوعی آزمون به کاربستن علم و استراتژی کمونیسم نوین بود. بحث‌های زیادی به خصوص حول مسائلی مانند این که آیا سیاست‌های هویتی (به ویژه فمینیسم) دارای «اپیستمولوژی خودشان» هستند، رابطه میان تجربه مستقیم و غیر مستقیم با تفکر عقلانی، تجربه کردن و دیگر موضوعات مربوط به این مسئله بحث شد.^۲ در پرتو این مباحث، رجوع دوباره به کتاب «گشایش‌ها»، درک از این مبحث را عمیق‌تر می‌کند.

کنفرانس با توجه به رشد روزافزون دهشت‌های جهان بر نکته پایانی کتاب آواکیان تأکید گذاشت که می‌گوید:

در تضاد با انگیزه‌ها و آمال کوتاه نظرانه و خرد برای رسیدن به چیزهایی مانند انتقام گرفتن و «حالا نوبت من است»، هدف انقلاب کمونیستی... رهایی بشریت است -- از طریق دست یافتن به کمونیسم در سراسر جهان، نابود کردن کلیه روابط استثمار و ستم و محو تخصماتی که این روابط در میان انسان‌ها به وجود می‌آورند و از بین بردن زمینی که همه این‌ها را تولید می‌کند.

چنانچه ضرورت و امکان این نوع انقلاب رادیکال در تاریخ بشر درک شود و این درک دارای شالوده علمی کمونیسم باشد - علمی که توسط تکامل تاریخی مارکس بنیان گذاشته شد و با تکامل بیشتر در سنتز نوین کمونیسم تجسم یافت؛ آنگاه تبدیل به تعهد پرشور برای کار فعالانه و خستگی‌ناپذیر جهت تحقق آن خواهد شد. همان‌طور که در کتاب کمونیسم نوین تأکید کردم: «این مسئولیتی است که در قبال توده‌های مردم جهان داریم؛ مردمی که از دردهای وحشتناکی رنج می‌برند و بدتر از همه این که، این همه درد و رنج کاملاً غیر ضروری است.

پی‌نوشت‌ها:

1- Avakian, Ruminations and Wranglings-- On the Importance of Marxist Materialism, Communism as a Science, Meaningful Revolutionary Work, and a Life with Meaning

۲- برای مباحث بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

دونیا، نابی (۱۳۹۸) اینترسکشنالیتی: تغذیه از توهمات که امپراتوری در فضاهای «بیداری» فراهم می‌کند، برای رها شدن از عذاب وجدان! ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م) حسن پور، امیر (۱۳۹۶) بحثی درباره شناخت علمی، خرافات و علم ستیزی. در بر فراز موج نوین کمونیسم، ص ۲۳۶. انتشارات حکا (م ل م)

سخنرانی مربوط به علم

در کنفرانس گروه مانیفست کمونیست انقلابی (آ.ر.سی.ام.جی) در اروپا آوریل ۲۰۱۹

هر چیز نتیجه رشد مبارزه طبقاتی بود؟ خیر! نتیجه رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی بود و ریشه این رقابت در دینامیک‌های رشد سرمایه‌داری و آنارشی ذاتی آن است. کسانی که می‌گویند تز «آنارشی به مثابه نیروی محرکه» انحرافی است توجه نمی‌کنند که این مسئله که فرآیند تاریخ را چه چیزی به پیش می‌راند با این که چه نیرویی دینامیک‌های تولید سرمایه‌داری را می‌راند، متفاوت است. نگاه کردن به مبارزه طبقاتی به مثابه قوه محرکه رشد سرمایه‌داری، بازتاب واقعیت و علمی نیست.

آواکیان در گشایش‌ها می‌گویند سنتز نوین کمونیسم «ادامه تئوری کمونیستی است که تا پیش از آن تکامل یافته بود اما همچنین یک جهش کیفی به وراثت آن است و در جنبه‌های مهمی گسست از آن را نیز نمایندگی می‌کند.» کمی بعدتر از آن، از شش قطعه‌نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر سی پی) نقل می‌کند که سنتز نوین، «تجسم یک حل کیفی در تضادی حیاتی است که از ابتدای کمونیسم تاکنون وجود داشته است: تضاد میان روش و رویکرد اساساً علمی آن و جوانبی از کمونیسم که در مغایرت با آن قرار داشتند.»

تکامل سنتز نوین کمونیسم را نباید این طور فهمید که آواکیان صرفاً چیزی به ساختمان تئوریک قبلی اضافه کرده است. در این جا می‌خواهم روی این نکته تکیه کنم که: تکامل کیفی تئوری کمونیستی از طریق سنتز نوین شامل این است که تئوری، از جمله از طریق گسست از تئوری پیشین، تکامل می‌یابد. با این تکامل و در پرتوی سنتز نوین، خدمات رهبران پیشین کمونیست معنای عمیق‌تر یافته است. به طور مثال خدمات لنین در اثر مهمش چه باید کرد؟ یک معنای عمیق‌تر یافته و تغییر یافته است همان طور که خدمات فناپذیر مائو در دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نیز غنی‌تر و عمیق‌تر شده است. همان طور که چند سال پیش در نامه آر سی پی به احزاب و سازمان‌های جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) تشریح شده است، کار آواکیان در چند دهه گذشته صرفاً «اضافه کردن اصلاحات یا متمم‌هایی به بدنه موجود مارکسیسم-لنینیسم» مائونیسم نیست. درک قبلی، از نو قالب ریزی شده و سنتز نوینی به ظهور رسیده است. «بنابراین علت این که ما تصویر سنتی پنج نفر (مارکس تا مائو) را با عکس نفر ششم در دست نمی‌گیریم در درجه اول به خاطر آن است که این کار با خود تکامل تئوری کمونیستی در مغایرت قرار می‌گیرد و سنتز نوین کمونیسم مخالف آن است که گویا تئوری در یک خط مستقیم با اضافه کردن‌هایی تکامل می‌یابد.

درک محدود از تکامل تئوری کمونیستی متکی است بر تأکید یک جانبه بر تجربه مستقیم. در پلمیک آجیت: تصویر بازمانده‌ای از گذشته^۲ گفته شد مائو یک گرایش درجه دوم غلط هم داشت مبنی بر این که به طور یک جانبه بر اهمیت تجربه مستقیم در پروسه تکاملی شناخت تأکید می‌کرد. این گرایش در فرمول‌هایی مانند «حقیقت را از درون فاکت‌ها بیرون کشیدن» بازتاب می‌یافت. اما مائو اظهاریه‌های درست‌تر دیگر هم داشت ولی جریان‌های «بازمانده گذشته» این گرایش غلط که در مائو فرعی بود را برجسته کرده‌اند. کمونیسم نوین پروسه علمی پیچیده کسب شناخت را از تجربه حسی فردی تا تجریدات تئوریک سطح بالا نشان می‌دهد و صحیح‌تر و علمی‌تر است و گسست اساسی با میان بر زدن امپریسیسم (تجربه‌گرایی) است.

برای اولین بار با تکامل مارکسیسم امکان یک درک علمی از جامعه بشری و تکامل تاریخی آن به وجود آمد. با سنتز نوین باب آواکیان، کمونیسم بر یک پایه علمی استوارتر گذاشته شد. مائوتسه دون انقلابی بزرگ، گرایش به آن داشت که کمتر بر جنبه علمی مارکسیسم تأکید کند. با این وصف درک او عموماً صحیح‌تر از استالین بود. در حالی که استالین بیشتر در مورد مارکسیسم به مثابه علم حرف می‌زد. این نشان می‌دهد که صرفاً حرف زدن از کمونیسم به مثابه علم مسئله را حل نمی‌کند. پس باید پرسید: منظور از کمونیسم به مثابه علم چیست؟

مائو تلاش کرد بر برخی ضعف‌های استالین فائق آید. در انجام این کار او خدمات جاودانه‌ای کرد. با این وصف، او به قلب مشکل نرفت و تضادی را که از ابتدای تئوری کمونیستی در آن وجود داشت حل نکرد. یعنی تضاد میان بدنه عمدتاً علمی کمونیسم و عناصر فرعی که با این جنبه عمده علمی در مغایرت قرار داشتند. در این جا می‌توان پرسید آیا کم بهایی مائو به خصلت علمی کمونیسم بخشی از محدودیت‌های او نبود و به محدودیت‌های او کمک نکرد؟ آواکیان در کتاب «گشایش‌ها» که امسال منتشر شد صحبت از آن می‌کند که بخش وسیعی از جنبش بین‌المللی کمونیستی حاضر نبود با اشتباهات و نقصان‌های رهبران بزرگشان روبه‌رو شده و آن را نقد کنند. پس از انتشار سخنرانی باب تحت عنوان فتح جهان^۱ در اوایل دهه ۱۹۸۰ که ارزیابی انتقادی از تاریخ جنبش کمونیستی است، او متهم به آن شد که با این سخنرانی از این تاریخ فقط یک «پرچم پاره پاره» برجای گذاشته است. این واقعاً حیرت‌انگیز است. در کدام علم دیگر می‌توان این نوع رویکرد را مشاهده کرد؟ تصورش را بکنید که فیزیک‌دان‌ها را به خاطر نقد محدودیت‌های نیوتون و اینشتین به باد اتهام بگیرند. تصورش را بکنید که امروز برخی زیست‌شناسان متکی بر تئوری تکامل داروین که اشتباهات درک داروین از تکامل را اصلاح کرده‌اند به باد اتهام بگیرند که تکامل داروین را تبدیل به «پرچم پاره پاره» کرده‌اند. چنین چیزی را نمی‌توان یافت و اگر هم باشد استثناء بر قاعده است. خود همین مسئله نشان دهنده درک پایین از علم در درون جنبش بین‌المللی کمونیستی است که چنین واکنش‌هایی را می‌توان دید.

مسئله وابسته به این است که آیا کمونیسم را واقعاً به عنوان علم برای تحلیل و درک جهانی که در مرتبه در تغییر و تکامل است استفاده می‌کنیم یا این که به آن به عنوان یک رشته آموزه‌های «تاب» نگاه می‌کنیم. مثالی بزنیم؛ به عروج فاشیسم در دنیای امروز نگاه کنید. اگر بخواهیم از مدل استدلال و تشریح در اوایل قرن گذشته در مورد فاشیسم استفاده کنیم، این طور می‌شود که فاشیسم عمدتاً واکنش طبقه بورژوازی کمابیش یکدست به جنبش انقلابی کارگران است. با این نوع تحلیل امروزه حتماً متوجه خطر فاشیسم نخواهیم شد. در فصل علم از کتاب «گشایش‌ها» نقل قول‌هایی در مورد «آنارشی به مثابه قوه محرکه» در رشد شیوه تولید سرمایه‌داری، آمده است. این چه ربطی به درک علمی از کمونیسم دارد؟

مفهوم «آنارشی به مثابه قوه محرکه» به نظر نظریه‌ای مصنوعی می‌آید که در تضاد با این نظریه است که توده‌ها سازندگان تاریخ‌اند. اما در این جا نیز مهم است که از فرمول‌ها شروع نکنیم بلکه ببینیم حقیقت چیست. آیا هر واقعه تاریخی مهم نتیجه مبارزه طبقاتی است؟ آیا آغاز جنگ جهانی اول بیشتر از

آواکیان در گشایش‌ها یک بار دیگر بر اهمیت جستجوی حقیقت و دفاع از آن تأکید می‌کند و می‌گوید این مسئله‌ای است که در زمانه کنونی بسیار مناقشه‌انگیز است. چون که این روزها هر کس «تئوری» خود و «حقیقت خود» را دارد و انواع «روایت‌ها» هست که هر یک افق متفاوتی را بیان می‌کنند، اما هیچ یک از آن‌ها ادعای «حقیقت» را ندارند. این طرز تفکر در نهادهای آکادمیک و جنبش‌های سیاسی امروز شایع و رایج است و بر شیوه تفکر توده‌های وسیع‌تر نیز تأثیر گذاشته است. و حتا زمانی که صحبت از «حقیقت» می‌شود ضرورتاً آن را به عنوان حقیقت یعنی به عنوان **بازتاب واقعیت عینی** درک نمی‌کنند بلکه مفاهیم دیگری را دنبال می‌کنند.

علم یک «پروسه متکی بر شواهد» است، اما این طرز تفکر رایج است که در حیطه علوم طبیعی می‌توان به ضروریات اثبات علمی تکیه کرد، اما جامعه بشری و تاریخ آن بسیار پیچیده و پر از تصادف است و نمی‌توان این معیار را که معیار حقیقت عینی است برای جامعه نیز به کار برد. گفته می‌شود، هر چیزی را که نتوان برای اثبات آزمایش کرد نمی‌توان علم حساب کرد. کارل پوپر فیلسوفی که آواکیان در چند جا او را نقد کرده است (به ویژه در انقلاب کردن و رهایی بشریت) نیز می‌گفت روش‌های خردگرایانه و متکی بر شواهد، نقشی در بررسی جامعه بشری و تاریخ آن بازی نمی‌کنند. و همان‌طور که در پلمیک با آجیت اشاره شده است چنین نظراتی را می‌توان در جنبش مائوئیستی هم یافت. رفقای نویسنده پلمیک آجیت نشان می‌دهند که، هر چند رشته‌های علمی گوناگون چارچوبه‌های تئوریک، قضایا، ابزار و پرسدوره‌های راست آزمایی متفاوت دارند اما این تفاوت‌ها به خاطر موضوعات متفاوتی است که مورد بررسی و مطالعه هر یک قرار می‌گیرد. اما خیلی مزخرف است که مثلاً زیست‌شناسی را نسبت به فیزیک، کمتر علمی بدانیم صرفاً به این علت که پرسدوره‌هایی را دنبال می‌کند که از پرسدوره‌های فیزیک متفاوت است. هم در طبیعت و هم در جامعه بشری، می‌توان ساختارها و سطوح مختلف واقعیت را علیرغم تفاوت‌هایی که دارند، مشاهده کرد، تشخیص داد و به طور عینی مطالعه کرد. چرا که پایه همه هستی، ماده در حال حرکت است و دیالکتیک می‌تواند دینامیک‌های هر یک را بشناساند. آردی اسکای بریک در مصاحبه‌اش **علم و انقلاب**^۲ می‌گوید که هم در طبیعت و هم جامعه، هم سادگی هست و هم پیچیدگی. او به پیچیدگی اکوسیستم‌هایی مانند جنگل‌های استوایی اشاره می‌کند و با این باور که گویا این‌ها را ساده‌تر از جامعه بشری می‌توان فهمید مخالفت می‌کند. هیچ‌گونه پایه علمی برای این باور وجود ندارد که می‌توان پدیده‌ها و پروسه‌ها را در طبیعت شناخت اما در جامعه نمی‌توان.

آواکیان در گشایش‌ها وسیعاً به انتقاد از سیاست‌های هویتی و نسبیت‌گرایی اپیستمیک که با سیاست‌های هویتی همراه است، می‌پردازد. او می‌گوید هر چند که ممکن است برخی از آدم‌ها در محافل محدودی توسط ژست گرفتن‌های نمایندگان سیاست هویتی مرعوب شوند، اما این ژست‌ها در مقابله با دشمن کاملاً بی‌فایده است. این واقعیت در زمانه‌ای که فاشیسم در حال رشد است و در نقاطی مانند ایالات متحده و شماری دیگر از کشورها افسار قدرت را هم به دست گرفته است، بیش از پیش خود را نشان می‌دهد. در بسیاری جهات، جنبش‌های فاشیستی و راست‌اساسا یک نوع از سیاست هویتی را نمایندگی می‌کنند و از زمینه‌ای که ده‌ها سال لگدمال کردن علم و حقیقت به وجود آورده است تغذیه می‌کنند. این مسئله بیان خود را در تبلیغات آن‌ها پیدا می‌کند؛ آن‌ها خود را به عنوان به اصطلاح «قربانی» و «زیردست شده» قلمداد می‌کنند. آن‌هایی که همه چیز را بر حسب «روایت‌ها» می‌بینند، در مقابل این فاشیست‌ها و «روایت» آن‌ها چیزی برای گفتن ندارند.

آواکیان خاطر نشان می‌کند که رد «حقیقت» توسط پیروان انواع مختلف

سیاست‌های هویتی نیز مبتنی بر درک دروغین و تحریف شده از این است که حقیقت چیست. آن‌ها می‌گویند که مفهوم حقیقت به سمت حقایق مطلق و جاودانه حرکت می‌کند. اما این مفاهیم دقیقاً در تضاد با مفهوم علمی حقیقت هستند. در واقع هر گونه پروسه علمی دربرگیرنده مفهوم **تقریب به سمت بازتاب کامل واقعیت** است: پروسه‌ای که در اصل هرگز کامل نیست. همچنین در برگیرنده این فرض است که نظرات مشخص را می‌توان در زمانی دیگر ابطال کرد و این که **حقایق اصولاً حقایق نسبی** هستند. اما این ابطال‌پذیری و نسبی بودن حقیقت به معنای آن نیست که اظهاریه‌های مختلف را نمی‌توان به عنوان نتیجه‌گیری‌های مسلم و بازتاب حقیقت عینی دانست. آواکیان تأکید می‌کند که جستجوی حقیقت و حمایت از آن مهم است اما این صرفاً هدفی در خود نیست. بلکه میان حمایت از حقیقت و مبارزه برای کمونیسم رابطه تنگاتنگی موجود است. این بسیار سخت‌تر و چالش‌انگیزتر از صرفاً حمایت از حقیقت به طور مجرد است به ویژه در زمانه‌ای که کمونیسم به مویی بند است. آواکیان تأکید می‌کند «هر چیزی که حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما در رسیدن به کمونیسم کمک کنند.» این جمله بسیار غنی است. این جمله شامل آن است که حتا وقتی حقیقت به ضرر ما است (حداقل در کوتاه مدت) و مبارزه برای کمونیسم را در یک موقعیت معین مشکل می‌کند، اما باید از آن حمایت کرد. رویکرد صحیح به این مسئله کار راحتی نیست. چرا که رابطه میان حمایت از حقیقت و پیشبرد مبارزه برای کمونیسم یک رابطه دیالکتیکی است و این رابطه گاه با تضاد حاد رقم می‌خورد. با این وصف در نهایت، کمونیسم را فقط می‌توان با یک رویکرد علمی به دست آورد و تحت کمونیسم این رویکرد علمی مشترک همگان خواهد بود و طوری شکوفا خواهد شد که در تاریخ بشر سابقه نداشته است.

آواکیان این رویکرد را با رویکرد دیگری مقابله می‌کند: «هر چیزی که برای پرولتاریا خوب است، حقیقت است، هر چیزی که برای دست یافتن به کمونیسم به ما کمک می‌کند حقیقت است.» او خاطر نشان می‌کند که این‌ها صرفاً به ظاهر شبیه‌اند اما کاملاً ضد هم هستند و چنین رویکردی «عمیقاً ضد علمی و ذهنی‌گرایانه است و در نهایت به انواع و اقسام اشتباهات و حتا اشتباهات هولناک منتهی می‌شود.» این رویکرد به «حقیقت طبقاتی» منجر می‌شود. یعنی به این باور که چیزی به اسم «حقیقت پرولتری» و «حقیقت بورژوایی» موجود است که به هر یک از این طبقات خدمت می‌کند. همچنین به مفهوم «حقیقت سیاسی» منتهی می‌شود. یعنی به «حقیقت دلخواه» که ظاهراً در کوتاه مدت به اهداف کمونیست‌ها یا کسانی که خود را کمونیست می‌خوانند خدمت می‌کند. همه این‌ها هیچ ربطی به حقیقت واقعی به معنای بازتاب واقعیت عینی ندارد. در این چارچوب، آواکیان می‌نویسد: «برخی حقایق در جنبش کمونیستی هستند که خیلی خوشایند نیستند.» در جای دیگر او صحبت از «حقایقی که پشت آدم را به لرزه در می‌آورند» می‌کند. شماری از مثال‌ها را باید آورد. مثلاً مورد پیمان عدم تخاصم میان شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹. ما در اینجا وارد جزئیات در مورد پس‌منظر تاریخی و این مسئله که چرا رهبری شوروی این پیمان را با آلمان نازی بست نمی‌شویم. اما در این جا می‌خواهم به این واقعیت اشاره کنم که علاوه بر نسخه منتشر شده از این پیمان یک پیمان تکمیلی مخفی دیگر هم میان این دو بر سر تقسیم لهستان امضا شد. اما چرا رهبری شوروی وارد یک پیمان اضافه شد و بعد آن را مخفی کرد؟ این قضیه به تنهایی نشان می‌دهد که در رهبری شوروی تحت استالین این گرایش تا چه اندازه قوی بود که منافع انقلاب جهانی را تقلیل دهد به منافع شوروی و سیاست خارجی آن. این واقعه یک مورد معین از «حقیقت سیاسی» است. کمونیست‌های سراسر جهان به مدت چندین دهه حتا موجودیت این

قرارداد تکمیلی را انکار می‌کردند. چرا که فکر می‌کردند که توجیه آن سخت است و نمی‌خواستند توده‌ها را با حقایقی که «چندان خوشایند» نیستند برسانند.

باب آواکیان در این زمینه لنین را هم بررسی می‌کند. او می‌گوید لنین از یک طرف با چیزهایی مانند «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت به مثابه شکل سازماندهی تجربه انسان» مقابله کرده بود اما در مبارزه سیاسی برخی اوقات «لنین عملگرا سد راه لنین فلسفی» می‌شد. با وجود آنکه لنین بزرگ بود اما لازم است روی این نکته عمیق‌تر بشویم. بی‌تردید این چیزها ربط دارد به شرایط به شدت نامساعدی که در جریان جنگ داخلی از سال‌های بعد از انقلاب اکتبر برای بلشویک‌ها به وجود آمده بود. اما آیا این تجارب نشان نمی‌دهد که درک لنین از برخی موضوعات اشتباهاتی راداشت یا متناقض بود؟ آواکیان رویکرد «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را هم نقد می‌کند و در این جا نیز میان معرفت‌شناسی و اخلاق رابطه برقرار کرده و می‌گوید: «کمونیسم نوین کاملاً نظریه مهلک "هدف وسیله را توجیه می‌کند" را تفسیح کرده و مصمم است که آن را از جنبش کمونیستی ریشه کن کند» و در ادامه می‌گوید: «ابزار این جنبش باید از "هدف" اساسی محو تمام استثمار و ستم از طریق انقلابی که بر اساسی علمی رهبری می‌شود، سرچشمه بگیرد. این یک اصل پایه‌ای در کمونیسم نوین است».

در این جا می‌خواهم به رابطه میان علم و جانبداری (جانبداری از پرولتاریا) بپردازم. کمونیسم نوین تأکید می‌کند که پایه جانبداری طبقاتی ما علمی است. این واقعیت به واقعیت دیگری نیز مرتبط است: این که تئوری، عامل دینامیک در تقویت ایدئولوژیک است. اما در جنبش کمونیستی درک‌هایی نفوذ دارد که در تضاد با چنین درکی است. مسائلی همچون «موضع طبقاتی» یا «نفرت از دشمن» را در تقویت و استحکام ایدئولوژیک افراد تعیین کننده‌تر می‌دانند تا آگاهی تئوریک و تمایل افراد به این که هرچه بیشتر علم کمونیسم را در دست بگیرند تا برای مسائل حیاتی مبارزه انقلابی جواب بیاورند. اما همان‌طور که از مثال انقلاب نپال و موارد دیگر دیدیم، عامل تعیین کننده در سرآشوب رهبران و صفوف آن انقلاب این نبود که روحیه یا اراده انقلابی نداشتند یا فداکاری نکردند بلکه عامل تعیین کننده مواضع رویزونیستی رهبری آن حزب بود.

حالا می‌خواهم به مسئله ارتباط میان معرفت‌شناسی پوپولیستی، جسمیت بخشیدن به پرولتاریا و دیگر بخش‌های توده‌های ستم‌دیده، به مفهوم مشی توده‌ای و این طرز تفکر که گویا توده‌ها «صفحه سفید نانوشته» هستند بپردازم. معرفت‌شناسی پوپولیستی اشاره دارد به این درک که هرچه توده‌ها یا گروه اجتماعی معین در هر لحظه فکر می‌کنند مترادف با حقیقت است. جسمیت بخشیدن در این جا به معنای آن است که پرولترها یا دیگر بخش‌های توده‌های تحت ستم به علت موقعیت ستم‌دیدگی‌شان دارای امتیاز دسترسی به حقیقت هستند یا تفکراتی از این قبیل که توده‌ها در همان درک خودبه‌خودی‌شان یک درک صحیح را حداقل در شکل خام پیش می‌گذارند. مفهوم «خط مشی توده‌ای» فرمولی است که مائو جلو گذاشت و به این معنا است که وظیفه رهبری کمونیستی تکامل خط و برنامه سیاسی است اما برای این کار اول باید ایده‌های خودجوش و پراکنده توده‌ها را بگیرد و آن‌ها را منظم کند و در شکل خط و سیاست به آن‌ها بازگرداند.

آواکیان در کتاب پایه‌ها (Basics) در شماره ۴:۱۱ می‌گوید: ایده‌های پراکنده بخش‌های مختلف توده‌ها بخشی از واقعیت هستند که رهبری کمونیستی باید در تدوین خط و سیاست آن‌ها را به حساب آورد اما در واقع باید تحولات گسترده‌تر در جامعه و جهان و همچنین در دیگر عرصه‌های شناخت انسان را به مثابه پایه در دست بگیرد و همه این‌ها را به طور علمی سنتز کرده و در

هیئت خط و سیاست درآورد. برای مثال تغییرات اقلیمی را در نظر بگیریم؛ آیا موضع درست در این مورد از درک توده‌ها از این مسئله، بیرون کشیده می‌شود؟ یا این که اکتشافات علمی در مورد این مسئله، مستقل از موقعیت عمومی آگاهی در میان توده‌ها در این مورد در این یا آن مقطع زمانی معین، تعیین کننده است؟ واضح است که دومی تعیین کننده است. و توده‌های مردم باید نسبت به سرچشمه این مسئله آگاه شده و به عنوان معضل حاد که در چارچوب سرمایه‌داری غیرقابل حل است وارد مبارزه شوند.

آواکیان در جاهای مختلف نشان داده است که مائو و هنگامی که خط و سیاست فرمول می‌کرد در عمل از موضع «خط مشی توده‌ای» پیروی نمی‌کرد. در واقع مائو عمدتاً بر مبنای علمی و نه جمع‌آوری ایده‌های پراکنده توده‌ها و منظم و منسجم کردن آن‌ها این کار را کرده است. با این وصف، مفهوم «خط مشی توده‌ای» در میان کمونیست‌ها رایج شده و تأثیر گذاشته و یک شعار فراگیر در انقلاب فرهنگی پرولتاری در چین سوسیالیستی این بود: «بدنه اصلی توده‌ها همیشه صحیح است». آواکیان می‌گوید «اغلب مردم، تحت تأثیر روابط بورژوازی و روبنای بورژوازی هیچ چیز نمی‌دانند و سرشان در ماتحت‌شان است». در جنبش مائوئیستی این نوع حرف زدن در مورد توده‌ها قدغن است! زیرا گویا توده‌های تحت ستم به ویژه پرولترها، پیشاپیش به طور خودجوش گرایش به یک درک صحیح دارند و وظیفه کمونیست‌ها صرفاً عبارت از آن است که افکار پراکنده آن‌ها را فشرده و منسجم کنند. در اینترنت مقالاتی می‌توان یافت که در مخالفت با تز آواکیان در مورد «آنارشی به مثابه قوه محرکه عمده» و نقد او به مفهوم «مشی توده‌ای» چیزها نوشته‌اند و گفته‌اند این‌ها نشانه «خصومت» آواکیان با توده‌ها! است. اما باید سوال کرد: حقیقت چیست؟ چه چیزی منطبق بر واقعیت عینی است؟ این اظهاریه که اغلب توده‌ها سرشان در ماتحت‌شان است به معنای آن نیست که توده‌ها نمی‌توانند سرشان را بالا گرفته و یاد بگیرند. برعکس، شعار «با قدرت بجنگیم و توده‌ها را برای انقلاب تغییر دهیم» به روشنی تمرکز بر وظیفه تغییر دادن توده‌ها دارد. نشانه اعتماد به توده‌ها است. از طرف دیگر موضع دیگران صرفاً بیان یک موضع ایدئولوژیک و ابزار وفاداری توخالی به توده‌ها است. در نهایت یک فرضیه است. در واقع مفاهیمی مانند این که توده‌ها «صفحه سفید نانوشته» هستند یا تلاش برای جذب آن‌ها از طریق «حقیقت‌های سیاسی» بیشتر نشانه عدم اعتماد استراتژیک به توده‌ها و امکان تغییر آن‌ها است. جسمیت بخشیدن به توده‌ها و آگاهی خودجوش آن‌ها دو فاکتور کنار گذاشتن ضرورت و امکان تغییر آن‌ها است. و این عدم اعتماد استراتژیک از نداشتن درک علمی از این که پایه مادی انقلاب در این جهان چیست نشأت می‌گیرد. این گرایش‌های غلط درون جنبش مان را می‌توانیم و باید با تکیه بر کمونیسم نوین، افشا کنیم. نکته آخری که می‌خواهم در این جا بپردازم رابطه میان آزادی و ضرورت است. در این جا نمی‌توانم به همه نکاتی که آواکیان در این رابطه در *گشایش‌ها* طرح کرده، بپردازم. اما اهمیت آن را باید گفت. کمونیسم نوین این گفته انگلس را رد می‌کند که گذار به جامعه کمونیستی در همان حال «جهش بشریت از عرصه ضرورت به عرصه آزادی است». کمونیسم نوین، رابطه میان ضرورت و آزادی را بر پایه‌ای علمی‌تر استوار می‌کند. با این وصف، به طور خاص می‌خواهم به این بپردازم که آواکیان چگونه مسئله روابط میان علیت و تصادف را برقرار می‌کند: مفاهیمی که روی روابط علیت تمرکز دارند اما معنای تصادف در رابطه دیالکتیکی با علیت را رد می‌کنند، در رابطه با تحولات سیاسی مهم در جهان (و گشایش‌های بالقوه برای مبارزه انقلابی که از درون این تحولات

ادامه در صفحه ۲۹

سخنرانی در مورد استراتژی

در کنفرانس گروه مانیفست کمونیست انقلابی (آر.سی.ام.جی) در اروپا آوریل ۲۰۱۹

استراتژیک توجه داشته باشید. آواکیان استدلال می‌کند که انترناسیونالیسم نقطه عزیمت استراتژی است. پس این سوال پیش می‌آید که مگر این طور نیست که انقلاب باید کشور به کشور انجام شود؟ آیا تجربه موج اول انقلابات کمونیستی چنین چیزی را نشان نداد؟ اول روسیه و سپس چین؟ پس چه اشکالی دارد که استراتژی را بر مبنای روابط طبقاتی در هر کشور خاص تدوین کنیم؟

همان طور که آواکیان بحث می‌کند، کمونیسم نوین با گرایش‌های فرعی در کمونیسم که مغایر انترناسیونالیسم بوده‌اند، گسست می‌کند. او می‌گوید، «قوای محرکه کلی این سیستم در سطح جهانی، تنها فاکتور نیست اما در تداخل دیالکتیکی با اوضاع در مناطق خاص جهان و کشورهای خاص، فاکتور عمده در تعیین صحنه عینی برای مبارزه انقلابی در هر کشور خاص است.» (ص ۴۱-۴۲)

تشخیص این مسئله برای تمام مبارزات ما تعیین کننده است. یعنی، صرفاً برای بعد از کسب قدرت در یک کشور نیست که آن کشور باید به مثابه منطقه آزاد شده برای انقلاب جهانی عمل کند. بلکه حتی پیش از آن، تشخیص این واقعیت برای پیش برد مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، تعیین کننده است.

امروز عروج فاشیسم را در نظر بگیریم. می‌بینیم که اکثریت به اصطلاح مارکسیست‌ها نتوانسته‌اند این واقعه را به درستی درک کنند. آیا یک علت این امر آن نیست که گرایش دارند به جهان از دریچه کشورشان نگاه کنند؟ اما اگر به تحولات از درون یک کشور به بیرون بنگرید (مثلاً از درون آلمان یا فرانسه یا بریتانیا) آنگاه صرفاً بخشی از تصویر را خواهید دید و اتفاقاً بخش درجه دوم آن را خواهید دید. باب آواکیان پایه‌های مادی عروج بنیادگرایی دینی و روندهای فاشیستی را از یک منظر گسترده جهانی بررسی کرده است. او تغییرات عمیق در قوای محرکه جهانی را که پس از احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی و فروپاشی شوروی (که سرمایه‌داری امپریالیستی با نقاب سوسیالیستی بود) رخ داده‌اند، تحلیل کرده است. او به زیر و رو شدن روابط اقتصادی و اجتماعی سنتی در سراسر جهان؛ به تلاش توده‌های مردم به چسبیدن به یک چیز با ثبات؛ به تأثیرات شکستی که امپریالیست‌ها بر نیروهای ملی‌گرای سکولار و بر انقلاب جهانی وارد کردند؛ به توخالی شدن طبقات میانی در کشورهای سرمایه‌داری غرب؛ به جنگ علیه زنان؛ و به بسیاری عوامل دیگر، اشاره می‌کند. من در این جا نمی‌خواهم یک جمع‌بندی جامع الاطراف از تحلیل آواکیان ارائه کنم. صرفاً می‌خواهم بر بُعد انترناسیونالیسم تأکید گذاشته و آن را پر رنگ کنم. امروزه، به قدرت رسیدن رژیم‌های فاشیستی در شماری از قدرت‌های مهم در جهان به نوبه خود در حال تحمیل ضرورت بر کشورهای دیگر است. رژیم فاشیستی در آمریکا، منافع امپریالیستی خود را تحت پرچم «آمریکا اول» به شدت اعمال می‌کند. این رژیم تجسم جهان‌بینی فاشیستی خارجی هراسی، نژادپرستی، زن ستیزی، انکار تغییرات اقلیمی، ضدیت با علم و مهاجر هراسی است و این جهان‌بینی را اشاعه می‌دهد. تمام این‌ها، ضرورت عظیمی را بر هر نیروی

در کتاب گشایش‌ها همان طور که آواکیان در پاراگراف اول فصل استراتژی خاطرنشان می‌کند، این بخش ادامه فصل مربوط به علم است. چارچوبه جدید و علمی‌تر کمونیسم نوین شامل رویکرد نوین به استراتژی نیز هست و از جوانب مهمی با درک‌های پیشین که در میان کمونیست‌ها، چه در کشورهای امپریالیستی و چه به طور عام رایج بود، گسست می‌کند. کمونیسم نوین با درک دقیق‌تر و همه جانبه تر قوای محرکه واقعی جامعه، به کمونیست‌ها ابزار بی‌سابقه قدرتمندی را به دست می‌دهد تا ضرورت را به آزادی تبدیل کرده، انقلاب کنند و جامعه را به سوی آینده بدون ستم و استثمار ببرند. این استراتژی جامعه کمونیستی رهایی بخش‌تری را که هدف ما است به طور کامل تر بازتاب می‌دهد و می‌تواند ما را حتا علیه دشمنی که قدرت بی‌سابقه‌ای دارد، پیروزمند کند. اما این امر وابسته به ما است که آن را ثابت کنیم.

پس بیایید وارد این موضوع شویم. در پاراگراف دوم از این فصل، آواکیان «پایه مادی برای انقلاب» را تشریح می‌کند و می‌گوید، «تضادهایی که معرف این نظام هستند... و آن‌ها را نمی‌توان در چارچوب این سیستم حل و یا نابود کرد» پایه‌های مادی انقلاب هستند. بعد گسل‌های استراتژیک را که در ایالات متحده در «پنج توقف» فشرده شده‌اند می‌شمارد. این گسست بسیار مهم است. زمانی که حزب کمونیست انقلابی در آمریکا (آر سی پی) بیش از چهل سال پیش تشکیل شد، مانند اغلب احزاب مائوئیست بسیاری از رفقا را به میان کارگران در کارخانه‌ها فرستاد تا مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داران را سازماندهی کنند. رویکرد امروز به طور رادیکال متفاوت است. این گسست رادیکال از خط پیشین نتیجه رویکرد علمی کمونیسم نوین است. به ویژه رویکرد نوین به روابط درونی پیچیده‌تر میان تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی، روابط اجتماعی و افکار و برهم کنش دیالکتیکی میان آن‌ها. همچنین درک این مسئله که هر یک از این عناصر متفاوت دارای خودمختاری نسبی خود هستند و این که چگونه در طول زمان به طور تاریخی تکوین یافته‌اند.

انقلاب در روبنا انجام می‌شود. دولت کهنه باید سرنگون شود و یک قدرت یک دولت نوین برپا شود تا به سمت ریشه کن کردن تمام تمایزات و نابرابری‌ها و روابط تولیدی و اجتماعی که این تمایزات را تولید کرده و افکار منطبق بر آن‌ها حرکت کرده و همه بشریت را به سمت نابود کردن «چهار کلیت» (محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را به وجود می‌آورد، محو کلیه تمایزات اجتماعی که از این روابط تولیدی بر می‌خیزند و محو کلیه افکار برخاسته و توجیه گر این تمایزات) برساند.

در واقع آواکیان، به امروز از اوج و فراز «چهار کلیت» که هدف انقلاب کمونیستی است، و از همین منظر به مارکس و موج اول انقلاب جهانی می‌نگرد و تلاش می‌کند روشن کند که در کجای حرکت به سمت آن چهار کلیت قرار داریم. این موضوع در فصل دیگر کتاب، در بخشی که در مورد مارکس است، بحث شده است و ما در این کنفرانس به آن نمی‌پردازیم. ولی مهم است که در فصول پیشین به تحلیل آواکیان در مورد خط گسل‌های

مهم دیگر در جهان می‌گذارد که به آن پاسخ دهد و با ژست تهاجمی آمریکا به مقابله برخیزد. تحلیل انترناسیونالیستی آواکیان باید هشدار می‌دهد که آن قوای محرکه‌ای که در اعماق عمل می‌کنند و به عروج نیروهای فاشیست پا می‌دهند را تحلیل کنیم و اگر صرفاً از «درون به بیرون» نگاه کنیم متوجه این واقعیت و نیروهای عمقی نخواهیم شد.

علت تأکید آواکیان بر نقطه نظر انترناسیونالیستی در پیشبرد استراتژی انقلاب، کاملاً به نقطه نظر آواکیان که در مفهوم سازی «چه باید کرد گرای غنی شده» ارایه شده مرتبط است. لنین در «چه باید کرد؟» در مورد تلاش خودبه‌خودی دائمی توده‌ها در رفتن به زیر بال بورژوازی صحبت کرده است. این تلاش خودبه‌خودی، به شکل گرایش به ناسیونالیسم هم بروز پیدا می‌کند. این گرایش به ویژه در کشورهای امپریالیستی که انگل وارگی عمیقاً در حیاتشان تنیده شده است، خطرناک‌تر است.

امیدوارم که نکات کلیدی باب آواکیان را در بحث چه باید گرای غنی شده را خوانده باشید. در آن جا وی صحبت از «رویکرد پایه‌ای به ساختن جنبش برای انقلاب می‌کند» و به مولفه‌های این رویکرد پایه‌ای می‌پردازد: بردن آگاهی کمونیستی از بیرون به درون؛ «تسریع در حین انتظار ظهور یک اوضاع انقلابی را کشیدن» و به جای انتظار منفعلانه که اوضاع و شرایط خودش عوض شود، شرایط عینی را فعالانه تسریع کردن؛ برهم کنش دیالکتیکی نیروهای ذهنی و شرایط عینی و وابستگی درونی آن‌ها؛ توجه به این که هر دوی این‌ها دائماً تغییر می‌کنند و در ضمن باید انتظار «پیامدهای غیر منتظره» عملکرد نیروهای طبقاتی دیگر را هم داشت. آواکیان این‌ها را در یک بسته‌بندی ادغام کرده و می‌گوید، انجام تمام این‌ها به مثابه بخشی از «جنگیدن با قدرت، تغییر مردم، برای انقلاب» که در آن تغییر طرز تفکر مردم «حلقه کلیدی و محوری» می‌باشد. گذاشتن مشکلات انقلاب در مقابل توده‌ها، بخشی از این رویکرد است. این مجموعه‌ای از استراتژی انقلابی است که در سراسر پروسه انقلابی باید به کار بست.

در جنبش کمونیستی بین‌المللی همواره نظریه‌ای غالب بوده است که در ضدیت با این رویکرد بوده است. آن نظریه کهنه این بود که انقلابیون باید خود را در مبارزات توده‌ها علیه ستم غرق کنند، با این مبارزات متحد شده و دوش به دوش آنان مبارزه کنند تا در طول این مبارزات کمونیست‌ها بتوانند به توده‌ها توضیح دهند که ریشه ستم دیدگی‌شان چیست، تشکیل‌شان را تقویت کنند، آگاهی طبقاتی خود را بسازند و پرچم انقلاب را به اهتزاز درآورند.

زمانی که واقعاً این استراتژی را درک کنیم و بفهمیم که:

کارگران امتیاز ویژه در رسیدن به حقیقت ندارند؛ توده‌ها صفحه‌های نانوخته‌ای نیستند؛ توده‌ها مرتباً گرایش به آن خواهند داشت که تلاش کنند به زیر بال بورژوازی بروند؛ کمونیست‌ها باید علم و روش علمی و آگاهی کمونیستی را «از بیرون» به میان آن‌ها ببرند؛ به جای به کار بستن «مشی توده‌ای» باید توده‌ها را از مسیری که می‌روند منحرف کرد؛ «تسریع در حین انتظار» به معنای فشار گذاشتن روی اوضاع عینی است و همان‌طور که آواکیان می‌گوید، «تغییر دادن اوضاع عینی به حد اکثر درجه ممکن در راستای سمتی که اوضاع باید برود تا سرنگون کردن این نظام ممکن شود». و این که در فرآیند جنگ با قدرت، تغییر مردم برای انقلاب، «تغییر دادن تفکر مردم، محوری و حلقه کلیدی است». و بالاخره این که، کمونیسم به مویی بند است و باید معنای آن را درک کرد و به طور خاص نیاز به سازمان دادن هسته‌های جوانان برای این که با کمونیسم نوین درگیر شده و آن را اتخاذ کنند هست.

وقتی همه این‌ها را درک کنیم، آنگاه در همان حال که با توده‌ها در مبارزه علیه جنایت‌های این سیستم متحد می‌شویم، نسبت به موانع و محدودیت‌هایی که در اندیشه پیشروان موجود است و آن‌ها را از انقلاب دور می‌کند آگاه خواهیم بود. برای تشخیص این موانع مبارزه کرده و در مبارزه با حاملین این موانع برای تغییر تفکر آنان در راستای نیاز عینی انقلاب تردید نخواهیم کرد. وقتی این ضرورت را عمیقاً درک کنیم آنوقت می‌توانیم به طور قدرتمند و قانع کننده تشریح کنیم که چرا ورود به کمونیسم نوین باب آواکیان و اتخاذ آن، برای انقلاب کردن تعیین کننده است.

بیا بیا از خودمان بپرسیم: آیا از «گشایش‌ها» و کتاب «کمونیسم نوین» استفاده می‌کنیم تا پیشاپیش تشخیص دهیم که آماج کلیدی برای دست زدن به مبارزه ایدئولوژیک تیز با افراد مختلف چیست تا اهمیت تعیین کننده و حیاتی کمونیسم نوین را بفهمند؟ وقتی ما دست به مبارزه علیه فاشیسم می‌زنیم، آیا پیشاپیش فکر می‌کنیم که پیشروان به طور خودبه‌خودی به سمت چه خط‌های معینی کشش خواهند یافت: مثلاً در آلمان به سمت دی لینکه (حزب چپ)، گروه (حزب سبز) و غیره و غیره؟ آیا ما در همان حال که با آنان در خشم حق طلبانه‌شان متحد می‌شویم، تشنه آن هستیم که با آنان پنجه در پنجه بیندازیم و به قول آواکیان، برایشان تشریح کنیم که چگونه هیولاهای فاشیست درست مانند بوی گندی که از درون منجلاب بلند می‌شود از درون سرمایه‌داری سربلند کرده است و به آن‌ها نشان دهیم که چگونه نیروهای چپ پارلمانی (مانند همین دی لینکه و گروه و غیره) به طور اجتناب ناپذیر برای محدود کردن مبارزات توده‌ها در حصارهای همین نظام عمل می‌کنند -- از جمله از طریق ناسیونالیسم گندیده‌شان. آیا ما نشان می‌دهیم که برای سرنگون کردن این سیستم از طریق انقلاب نیاز به چه چیزی هست و به روشنی اشاره می‌کنیم که برای انقلاب کردن یک خط و افق یک جامعه‌رهایی بخش، یک استراتژی برای رسیدن به آنجا و یک رهبری برای رهبری این فرآیند موجود است؟ آیا هسته مرکزی پیامی که از ما به شکلی قانع کننده و تکان دهنده می‌شنوند این است؟ به عبارت دیگر، آیا ما کمونیسم نوین را با آن چه که ما به عنوان موانع فکری پیشروان شناسایی می‌کنیم، مقایسه و مقابله می‌کنیم و اشتیاق داریم که آن را انجام دهیم؟ و بالاخره آیا ما واقعاً اهمیت بندهای یکم و ششم از قطعنامه کمیته مرکزی آر سی پی را درک می‌کنیم؟ (رجوع کنید به حقیقت شماره ۷۸ صفحه ۲۳)

مقاله‌ای تحت عنوان «کمونیسم نوین می‌تواند همه چیز را عوض کند اگر...»* می‌نویسد:

«در صورتی که بتوانیم ماموریت مرکزی مان را متحقق کنیم و آن چه را که همه باید بفهمیم هدف استراتژیک حیاتی و مهمترین هدف یگانه ما و مشغله هر روزمان است انجام دهیم: که عبارتست از درهم شکستن موانع گوناگون و وسیعاً شناساندن و درگیر کردن کل جامعه حول باب آواکیان و کمونیسم نوینی که تولید کرده است. به خاطر بشریت و آینده بشریت، و اگر قرار است بشریت هیچ‌گونه آینده با ارزشی داشته باشد، موفقیت در انجام این کار باید یگانه و مهمترین و حیاتی‌ترین ماموریت استراتژیک و هدف ما باشد.»

امروزه این وظیفه همه کمونیست‌های دنیا است. اما این امر برای ما که اینجا هستیم و در اطراف «گروه مانیفست انقلابی در اروپا» و در جایی که حزب پیشاهنگ کمونیست موجود نیست، به کار بست خاصی دارد. امروز این به معنای آن است که از هر فرصتی باید استفاده کنیم و گشایش‌های مارکسیسم را به میان توده‌ها ببریم. به زبان‌های مختلف ترجمه کرده و آن

را محور کارمان بکنیم و از این طریق افراد جدیدی را به سمت کمونیسم نوین جلب کنیم.

تعیین مختصات مبارزات برای این امر و رهبری کلیدی است. همان طور که آواکیان در بخش «علم» از کتاب گشایش‌ها می‌گوید: «این یک واقعیت است که در هر زمان معین به طرق مختلف، چارچوبه‌های دست زدن به هر کاری تعیین می‌شود. این درست است که این چارچوبه‌ها را در ابعاد بزرگتر، واقعیت عینی تعیین می‌کند ولی این چارچوبه‌های از طریق عمل آگاهانه انسان‌ها هم تعیین می‌شوند.»

به ویژه ما کمونیست‌ها، بر اساس ضروری، ممکن و مطلوب بودن انقلاب لازم است درک کنیم که به ضرورت‌هایی که از اوضاع خاص سربلند می‌کنند چگونه پاسخ دهیم: ما در جواب به جنایت‌هایی که علیه مهاجرین می‌شود، به جنایت‌هایی که علیه زنان می‌شود یا در پاسخ به دیگر جنایت‌های سیستم به طور نافذ و زنده و بدون تعارف چارچوبه‌های مبارزه را تعیین خواهیم کرد و معین خواهیم کرد که: این جنایت از یک نظام (سیستم) بر می‌خیزد و ضرورتی ندارد و ما نیاز داریم که از طریق انقلاب آن را محو کنیم و برای انجام این کار نیاز به شما است که کمونیست انقلابی شده و متشکل شوید! و این که کمونیسم نوین و رهبری‌ای موجود است که این درک را حدادی کرده است. یعنی باب آواکیان.

به نکته دیگری که در «چه باید کرد-گرایی غنی شده» به اندازه کافی در مورد آن صحبت شده برویم: طرح مشکلات انقلاب با توده‌ها. دیروز رفیق سخنان گفت که مائوئیست‌هایی که بر مبنای «خط مشی توده‌ای» تعلیم یافته‌اند و اصلاً عادت ندارند با توده‌ها در مورد این که چقدر افکار غلط در سر دارند و چقدر آشغال در کله‌شان است صحبت کنند. اما «چه باید کرد گرایی غنی شده» می‌گوید که ما باید مشکلات انقلاب را در مقابل آن‌ها بگذاریم. حال سوال این است که: پس ما داریم مشکلات انقلاب در دست مردمی که سرشان پر از افکار غلط است می‌گذاریم؟! چگونه می‌توانیم این کار را بکنیم اگر که با آن‌ها مبارزه نکنیم که با استفاده از علم به این مشکلات برخورد کنند. این مسئله به این واقعیت که کمونیسم به مویی بند است و شمار کمونیست‌ها در جهان امروز بسیار کم است مرتبط می‌باشد. ما چگونه مردم را از طریق گذاشتن مشکلات جلوی‌شان به چالش می‌کشیم و راه‌های مختلفی برای درگیر کردن آن‌ها در حل این مشکلات پیدا می‌کنیم و آن‌ها را آموزش می‌دهیم که چگونه به طور علمی به این‌ها نگاه کرده و حل‌شان کنند؟ آیا فکر می‌کنید که مارکس با چنین چالشی مرعوب می‌شد؟ در اطراف او در ابتدا چند تا مارکسیست بود؟

وارد مبحث ستم بر زنان و کم‌بهایی به آن از سوی گرایش‌های اکونومیستی و ناسیونالیستی و همچنین گذاشتن این مسئله در چارچوب سیاست‌های هویتی، نمی‌شویم و این را واگذار می‌کنم به سخنرانی و بحث فردا.

پس یک نکته پایانی: جدایی جنبش کمونیستی و جنبش کارگری و جمع‌بندی آواکیان از این نکته. او استدلال می‌کند که انقلاب کردن در کشوری مانند آمریکا، حتی با هرچه عمیق‌تر رفتن به میان بخش‌های تحتانی پرولتاریا و آن‌جا را تکیه‌گاه عمده انقلاب کردن، ممکن نخواهد بود. هر چند که این افشار بسیار مهم هستند. او یک فرمولبندی جلو می‌گذارد و خودش می‌گوید عمداً تحریک آمیز است: «ما می‌خواهیم با پرولتاریایی که موجود نیست یک انقلاب پرولتری کنیم». این مرتبط است با شناختن تضادهایی که شاخص سیستم هستند، گسل‌های استراتژیک، و نه شیرجه رفتن در داخل طبقه کارگر و مبارزات کارگران با کارفرمایان. نکته در این جا چیست. آیا منظور او این است که از پرولتاریا «مادیت زدایی» شده است؟ خیر.

برعکس. پرولتاریا در دوران ما گسترش یافته است اما به عنوان یک طبقه جهانی، با ترکیبی پیچیده تر. این مسئله کلیدی است که باید بحث کنیم. با تحلیل آواکیان، شما روشن‌تر از پیش می‌توانید دیوانگی نیروهای انقلابی بیشماری را مشاهده کنید که به دنبال کمونیسم سنتی افتادند و آخرش تبدیل به رفرمیست‌های حقیری که دنباله‌کارگران بورژوا شده در کشورهای امپریالیستی بودند شدند. اما آواکیان در ادامه چالش دیگر را هم تشخیص می‌دهد. چالش‌های مربوط به رفتن به قشرهای عمقی و تحتانی پرولتاریا. او می‌گوید، حتی در میان ستم دیده‌ترین و فلاکت زده ترین، ما با «لمپن بورژوا زدگی» یا «ریگانیسم» مواجهیم. شاید بتوانیم در این جا به آن «تاچریسم» بگوییم. او صحبت از تاجر صفتی در میان جوانانی که «بزند خود» را دارند می‌کند. تمام این روندها در جهان مدرن به شدت در جریان هستند و چالش‌های جدی می‌باشند.

نتیجه‌گیری کنم:

این استراتژی منطبق است با دست یابی به جامعه‌ای بدون استثمار و ستم، رسیدن به چهار کلیت، یک جامعه کمونیستی که شالوده‌ای رهایی بخش برای شکوفایی کلتیو و فرد را در ابعادی و گونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ فراهم خواهد کرد. هیچ آرمان دیگری به این اندازه ارزش سپردن تعهد تمام عمر و زندگی را ندارد.

*The New Communism Could Change Everything If...

<https://revcom.us/a/534/the-new-communism-could-change-everything--if-en.html>

ادامه سخنرانی مربوط به علم

بیرون می‌آیند) می‌توانند به سوء قضاوت‌های مهمی منجر شوند. اگر نتوانیم اهمیت تضاد و غیر منتظره‌ها را بفهمیم آنگاه در تشخیص دینامیک‌های متناقض دچار مشکل خواهیم شد و به امکان تغییرات ناگهانی و متلاطم کم بها خواهیم داد. این می‌تواند ما را به دام آن بیندازد که فریب اوضاع به ظاهر با ثبات را بخوریم.

با مارکسیسم، انقلاب‌های عظیمی پیش برده شد. هر چند که تضاد اساسی سرمایه‌داری لاینحل باقی ماند. این انقلاب‌ها همیشه سنگ بنای راه‌هایی بشریت خواهند ماند. اما امروز با کمونیسم نوین ما دارای درکی علمی هستیم که خیلی بهتر منطبق بر واقعیت و تضادها و ظرفیت‌های آن و ضرورت تغییر رادیکال است. سنتز نوین کمونیسم به ما نمی‌گوید، انقلاب راحت‌تر از پیش خواهد بود اما واقع بینانه بودن آن را خیلی بهتر از گذشته به ما نشان می‌دهد. محدودیت‌های مارکسیسم واقعی بودند و تأثیرات خود را بر جهان واقعی گذاشته‌اند. اما امروز، با کمونیسم نوین یک پایه مستحکم‌تر در دست داریم که نه تنها راه بیرون رفت از فلاکت و تحقیر و ستم هزاران ساله را باز کنیم بلکه یک آینده کاملاً نوین را برای بشریت ترسیم کنیم که کلیت انسان در آن شکوفا می‌شود و در همان حال روابط خود را با طبیعت بر مبنایی عقلایی تنظیم می‌کند. هیچ هدفی عالی‌تر از مبارزه برای چنین جامعه‌ای نیست و هیچ هدفی بیشتر از این ارزش جنگیدن و زندگی ندارد و اگر لازم است باید جان را در راهش گذاشت.

پی‌نوشت‌ها:

1- <https://bit.ly/2FqBzqS>

2- <http://cpimlm.com/bzpolomicm/ajit-net.pdf>

۳- مجموعه این مصاحبه‌ها در سیزده قسمت در نشریه حقیقت در وب‌سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) دور سوم قابل دسترسی هستند.

تئوری برای ندیدن واقعیت، راهی برای تغییر ندادن جهان

توضیح نشریه حقیقت: نوشته زیر متن سخنرانی یکی از رفقا در کنفرانس بین‌المللی «گروه مانیفست کمونیست انقلابی» است. نکات برآمده از پرسش و پاسخهای پیرامون آن به صورت یک متن واحد بازنویسی، و برای انتشار ویرایش شده است.

بحث نظریه اینترسکشنالیتی مدت‌ها است در فضای دانشگاه‌های مختلف جهان رایج است و طرفدارانی هم در میان فعالین جنبش‌های مختلف مبارزاتی به ویژه جنبش زنان پیدا کرده است. در این نوشته کوشیده‌ام با اتکا به مارکسیسم و مباحث سنتز نوین کمونیسم و به ویژه مقاله رفیق نایی دنیا با عنوان اینترسکشنالیتی: تغذیه از توهمات که امپراتوری در فضاهای «بیداری» فراهم می‌کند، برای رها شدن از عذاب وجدان! نگاهی فشرده به خطوط اصلی اشکالات معرفت‌شناختی و ایدئولوژیک این نظریه بیان‌دارم.

اینترسکشنالیتی چیست و چه می‌گوید؟

اینترسکشنالیتی یا «نظریه تقاطع» به لایه‌های مختلف و اشکال گوناگون ستم، تبعیض و محرومیت در جامعه و در هم تنیدگی نظام‌های سلطه و تأثیرگذاری آن‌ها بر یکدیگر و برهم‌کنش‌شان می‌پردازد. این نظریه با ادعای نقد بر «سیاست هویتی» و جبران کمبودهای آن با یک نگاه همه‌جانبه‌تر و جامع‌تر به مقوله ستم‌های اجتماعی و رابطه بین آن‌ها خودش را تعریف می‌کند. به ادعای طرفداران اینترسکشنالیتی، جنبش‌های مبارزاتی و اجتماعی با تکیه بر یکی از ابعاد هویت مثل زن بودن، سیاه بودن، کارگر بودن، همجنس‌گرا بودن و غیره مانع از طرح و بررسی تجربه‌های چند لایه فرودستی می‌شوند. در واقع اینترسکشنالیتی، سیاست هویتی را متهم به تک‌بعدی بودن کرده و خواهان به رسمیت شناختن چندلایه بودن هویت‌ها و ستم‌های مبتنی بر آن است.

خواستگاه اینترسکشنالیتی به جنبش «فمینیسم سیاه» در دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد که در طول دهه ۸۰ و پس از شکست انقلاب‌های سوسیالیستی، در بستر مبارزات جنبش‌های کارگری، ضدنژادپرستی و زنان شکل گرفت. اولین نظریه پردازان اینترسکشنالیتی در مورد تجربه زنان سیاه پوست در ایالات متحده آمریکا به این جمع‌بندی رسیدند که مسئله زنان سیاه پوست بودن، به طور خاص شامل تجربه «زن بودن» یا «سیاه پوست بودن» جدا از هم نیست بلکه نیاز به یک درک تلفیقی و ترکیبی از این دو ستم و سایر سطوح و لایه‌های دیگر ستم و تبعیض اجتماعی است. زنان آفریقایی تبار در جامعه آمریکا بنا به رنگ پوست یا جایگاه طبقاتی‌شان، سطحی از ستم بر زن را تجربه کرده‌اند که با تجربه و روایت زنان سفید طبقات میانه متفاوت است. بنابراین باید به طور خاص به تجربه و روایت آنها گوش داد و در تحلیل و توضیح مسئله ستم بر زن آن را لحاظ کرد. به این ترتیب، اهمیت شنیدن روایت و تجارب مختلف به ویژه تجارب شنیده نشده لایه‌های تحتانی‌تر و تحت ستم‌تر در سلسله مراتب ستم و تبعیض اجتماعی، از عناصر اصلی و تأکیدات

اصلی نظریه اینترسکشنالیتی است. اما مقولات ستم اجتماعی را با این نگرش نمی‌توان به درستی توضیح داد. در ادامه نگاهی به اشکالات معرفت‌شناختی و ایدئولوژیک این نظریه خواهیم انداخت و سپس خواهیم گفت که چرا با اینترسکشنالیتی نمی‌توان جهان را تغییر داد.

اشکالات و محدودیت‌های معرفت‌شناختی اینترسکشنالیتی

۱- اولین اشکال سیاست هویتی و اینترسکشنالیتی در عرصه اپیستمولوژی یا شناخت‌شناسی است. بدین معنی که به واقعیت از جایگاه شناخت‌شناسی استندپوینت^۱ (آنجا که من ایستاده‌ام و با تجارب شخصی‌ام با واقعیت روبه‌رو می‌شوم) نگاه می‌کند نه همان‌طور که واقعیت فارغ از این که هر فرد آن را چگونه تجربه می‌کند یا تبیین می‌کند، هست. طبق این نظریه، درک افراد از حقیقت وابسته است به تجربه مستقیم‌شان به عنوان عضوی از یک گروه‌بندی اجتماعی (یا گروه‌های اجتماعی در هم تنیده) و طبق تجربه‌های متفاوت، درک از حقیقت از این فرد تا آن فرد، فرق می‌کند. اما این نظریه کاملاً ضد علمی و مانعی در مقابل کشف حقیقت در رابطه با بسیاری مسائل، به ویژه مسائل اجتماعی و ریشه‌های آن‌ها و راه حل واقعی‌شان است. زیرا، ستم‌های اجتماعی مانند هر پدیده واقعی دیگری جدای از نگاه‌های متفاوت و تجارب متفاوت افراد وجود دارند و قابل بررسی هستند. چیزی به نام «حقیقت من» و «حقیقت تو» وجود ندارد و حقیقت نباید با یک صفت ملکی همراه شود. همان‌طور که نایی دنیا در نوشته‌اش می‌گوید:

این شناخت‌شناسی (اینترسکشنالیتی)، تحلیل ضروری و ممکن از قوای محرکه زیربنایی که علت‌های ساختاری (سیستمیک) ستم‌های وحشتناکی هستند که میلیاردها نفر آن‌ها را زندگی و تجربه می‌کنند، مجاز نمی‌شمارد! ندیدن روابط زیربنایی جهان که همه این ستم‌ها را هدایت می‌کند. واقعیت عینی و اجتماعی حی و حاضر موجود است و صرفاً با داوری بر سر تعبیر جمع‌آوری شده نمی‌توان آن را دید. واقعیت آن‌ها تا توسط افکار کسانی که خودشان بخشی از آن واقعیت اجتماعی هستند تعیین نمی‌شود. جوامع، مانند کلیه پدیده‌های طبیعی، به وجود می‌آیند، تغییر می‌کنند و از بین می‌روند. همان‌طور که برای درک طبیعت از علم استفاده می‌کنیم، با به کار بستن علم می‌توانیم قوای محرکه زیربنایی جامعه را درک کنیم، و بفهمیم در چارچوب این قوای محرکه، جاده‌های متفاوت تغییر آن چیستند.

۲- اینترسکشنالیتی در عرصه شناخت، امپرسیسیست (تجربه محور) است به این معنی که به تجارب زیسته برای درک چیستی و چگونگی ستم اکتفا می‌کند و یا این تجارب را مبنای اصلی شناخت قرار می‌دهد.

در حالی که بین تجربه کردن یا حس کردن یک ستم تا شناخت درست و علمی آن یک جهش لازم است. این جهش با جمع‌آوری تجارب زیسته اتفاق نمی‌افتد بلکه با به کارگیری رویکرد علمی صورت می‌گیرد. رویکرد علمی متکی بر شواهد و جستجوی الگوهای تکراری در این شواهد و بالاخره، سنتز کردن آن‌ها برای نشان دادن ساختار کلی ستم و جایگاهش در جامعه و راه ریشه کن کردن آن است. بخشی از رویکرد علمی جمع‌آوری تجربه زیستی انسان‌ها تحت این ستم‌هاست. بین تجربه شخصی و شناخت، فاصله‌ای وجود دارد که فقط با رویکرد و روش علمی قابل طی شدن است. به عنوان مثال تجارب کارگران از استثمار که هر روزه در محیط کار تجربه می‌کنند، خودبه‌خود به شناخت ساختار این استثمار، چرایی و چگونگی آن، پیوندش با کل ساختار جامعه سرمایه‌داری و دیگر ستم‌های موجود در جامعه و مهمتر از آن چگونگی خلاص شدن از دست آن‌ها منتهی نمی‌شود. این مارکس بود که در آثار متعدّدش از جمله کتاب سرمایه توانست عملکرد نظام سرمایه‌داری و دینامیک‌ها (قوای محرکه یا تضادهای) آن، و سایر مقولات جامعه طبقاتی را درست تحلیل کند و راه برون رفت از این وضعیت را هم پیش بگذارد. درست است که اینترسکشنالیستی سعی می‌کند ستم طبقاتی را هم در برگیرد، اما نمی‌توان طبقه را به عنوان یک «هویت» ولو هویت اینترسکشنال، جایگزین تحلیل از کلیت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی به عنوان نظام جهانی تولید و مبادله کالایی و انباشت سرمایه‌داری که مهر خود را بر روی تمام روابط اجتماعی و افکار زمان می‌زند، کرد. طرفداران اینترسکشنالیستی حتی ستم طبقاتی را به طور اکونومیستی درک کرده و به سهم کمتر از اقتصاد و درآمد ناکافی تقلیل می‌دهند. جالب اینجا است اکثر کسانی که از موضع «چپ» به نقد اینترسکشنالیستی می‌پردازند هم نقد خود را از همین موضع و نگاه اکونومیستی و یک درک جسمیت بخشی شده از پرولتاریا مطرح می‌کنند. گویی مسئله این است که چرا طرفداران اینترسکشنالیستی یک هویت دیگر را در مقابل هویت اصلی یعنی پرولتاریا پیش می‌گذارند. نه پرولتاریا هویت است و نه زن تحت ستم و نه ملت تحت ستم. پرولتاریا، این‌ها مبین ساختارهای اساسی یک نظام ستم و استثمار هستند. پرولتاریا، طبقه‌ای است جهانی که استثمار آن مغز استخوان شیوه تولید سرمایه‌داری است. این شیوه تولیدی، همراه و هم زمان و در ارتباط لاینفک با تمایزات طبقاتی، تمایزات اجتماعی مانند ستم بر زن، ستم ملی، سرکوب سیاسی، حاشیه نشینی، جنگ‌های ارتجاعی، نابودی محیط زیست و افکار ارتجاعی و خرافه و توهمات بورژوا دموکراتیک را تولید و بازتولید می‌کند و کلیه این‌ها را با محو کلیت این سیستم می‌توان از بین برد. فاصله این دو نگاه، فاصله میان راه حل انقلاب و بیراهه اصلاحات قسمی نظام است - که حتا اصلاحات بدون تلاش برای محو کلیت این نظام در هیچ جنبه به دست نمی‌آید و هر جزء اصلاحات هم همیشه در معرض بلعیده شدن توسط کلیت سیستم و کارکرد آن است.

۳- عدم درک درست رابطه جزء و کل در پروسه شناخت، یکی دیگر از اشکالات این نظریه است. آن‌ها بر این باورند که کلیت ستم از به هم پیوستن و تقاطع ستم‌های مختلف در یک شبکه متقاطع به وجود می‌آید و برای شناخت کارکرد و قوای محرکه (یا تضادهای) کلی آن شبکه باید اجزاء آن را جزء به جزء شناخت. حال آنکه شناخت کل از پیوستن اجزاء به هم حاصل نمی‌شود و دیالکتیک کل و جزء چنین نیست. درست

است که دریا از قطرات آب تشکیل شده اما قوانین حرکتی دریا همان قوانین حرکتی هر قطره آب نیست. این‌ها کیفیتا متفاوت‌اند. ویژگی‌ها، تضادها و تضادهای حرکتی دریا در قطرات آب قابل ردیابی و شناخت نیست. به همین شکل ساختار کلی تبعیض و ستمی که در جامعه حاکم است، نتیجه به هم پیوستن و تقاطع ستم‌های مختلف و سطوح گوناگون تبعیض نیست بلکه یک کلیت دینامیک (یعنی تغییر یابنده) است که قانونمندی‌های خودش را دارد و تمامی این اشکال ستم و تبعیض را در این پویای کلی ادغام کرده و هدایت می‌کند. حتی برای شناخت اجزاء باید تضاد زیربنایی اساسی که حرکت کلیت را شکل می‌دهد شناخت. درست است که ما ویژگی‌های هر کدام از این ستم‌های خاص را در نظر می‌گیریم اما این تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری یعنی تضاد تولید اجتماعی و تملک خصوصی است که همه آن‌ها را در کارکرد خودش ادغام کرده است. مثلاً ستم بر زن در یک نظام جهانی امپریالیستی اتفاق می‌افتد و می‌بینیم که این کلیت نظام سرمایه امپریالیستی بر موارد مشخص ستم بر زن تأثیر می‌گذارد و به همین علت ستم بر زن در جامعه سرمایه‌داری متفاوت است نسبت به ستم بر زن در جامعه فئودالی.

۴- اینترسکشنالیستی نه تنها ساختار کلی ستم (یعنی ساختار کلی معضل) و راه حل را درست توضیح نمی‌دهد بلکه در تحلیل صحیح رابطه بین ستم‌های مختلف اجتماعی و رابطه ستم‌های اجتماعی با تمایزات طبقاتی (استثمار) هم ناتوان است. قادر نیست مانند مارکسیسم این حقیقت را ببیند که زیربنای ستم‌های اجتماعی (مانند ستم بر زن) و تمایزات طبقاتی، همانا روابط تولیدی است. و این مجموعه توسط چسب روبنای سیاسی و ایدئولوژیک حاکم تقویت شده و استحکام می‌یابد. انواع ستم و تبعیض تنها تارهای به هم پیوسته در شبکه متقاطع ستم‌ها نیستند بلکه ادغام آن‌ها بر بستر روابط تولیدی سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و در این چارچوب و تحت سیطره تضاد اساسی این نظام است که روابط میان این‌ها شکل می‌گیرد و کارکرد سرمایه‌داری و دینامیک‌های آن است که شکل‌های ریشه‌دار ستم‌های اجتماعی را در ماتریکس جامعه درهم می‌تند.

۵- اینترسکشنالیستی با اولویت دادن به هویت و شعور انسانی در برابر ساختارها و ماده در واقع رویکرد ایده‌الستی اتخاذ می‌کند. این رویکرد منجر به این می‌شود که اول باید دیدگاه افراد جامعه را تغییر داد تا به «قله بیداری» برسند و عرصه شناخت و فرهنگ را از ساختارهای اقتصادی و سیاسی جامعه جدا کرده و عملاً رابطه متقابل میان این زیرساخت‌ها و فرهنگ و افکار حاکم را در نظر نمی‌گیرد. این که تمام افکار و فرهنگ حاکم افکار و فرهنگی است که توسط طبقه‌ای که انحصار اقتصادی دارد شکل می‌گیرد و به جامعه تزریق می‌شود و تغییر باورهای توده‌های مردم منوط به آن است که مادیت افکار حاکم بر خود را در این حاکمیت طبقاتی ببینند و با این حاکمیت در تمام وجوه آن در بیفتند.

اشکالات و محدودیت‌های ایدئولوژیک اینترسکشنالیستی

۱- ادعای جهان‌شمولی اینترسکشنالیستی در مقابل جهان‌شمول بودن انترناسیونالیسم پرولتری مطرح شد. اما جهان‌شمولی آن بر خلاف انترناسیونالیسم پرولتری پایه در واقعیت ندارد. جهان‌شمولی

انترناسیونالیسمی که مارکس تبیین کرد ریشه در جهانی بودن روابط تولیدی سرمایه‌داری دارد که به صورت علمی این رابطه ثابت شده است. اما جهان‌شمولگرایی مورد ادعای اینترسکشنالیتی فاقد این پایه عینی و ادله کافی برای اثبات است.

۲- اینترسکشنالیتی در مورد شکاف بین کشورهای غنی و فقیر سکوت می‌کند. اگر چه خاستگاه این نظریه، ایالات متحده آمریکا است اما در نظام تحلیل و توضیح اینترسکشنالیتی هیچ اشاره‌ای به جایگاه ویژه این کشور در نظام حاکم بر جهان نمی‌شود. همان موقعیت برتر آمریکا که به نقل از نایب‌الدین؛ انگل وار بر قلعه قاف زنجیره غذایی نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم جلوس کرده است. و یا اگر هم اشاره‌ای به آن می‌شود در نهایت به تقلیل این شکاف به هویت تحت ستم‌تر فرد جهان سومی به نسبت فرد جهان اولی رضایت می‌دهد. یعنی مسابقه‌ای برای درجه‌بندی ستم‌دیدگان به جای دیدن ریشه‌های این ستم‌ها.

۳- یکی دیگر از اشکالات اینترسکشنالیتی خصوصی کردن ستم است: عطف توجه به «من»، «ستم من» یا حتی ستم بر یک کلکتیو خاص (ستم بر گروه من) بدون توجه به آنچه بر سر هفت میلیارد توده‌های دنیا می‌آید. که این مسئله در راه حل به شکل من محوری و منفعت طلبی شخصی بروز می‌کند که «به من چی می‌رسد؟». در واقع رسیدن به چیزی «برای من» در چارچوب سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی و از خرده ریزهای غارت امپریالیستی سهمی دریافت کردن.

۴- ما در کمونیسم در مورد آگاهی علمی و ایدئولوژی انقلابی بحث می‌کنیم در حالی که در اینترسکشنالیتی مبنا بر شناخت هویت و تدوین ایدئولوژی هویت من قرار داده می‌شود. یعنی کماکان در چارچوب سیاست هویتی خودش را تعریف می‌کند اگر چه سعی دارد این هویتها را در معنایی وسیعتر و متقاطع بفهمد و تحلیل کند.

۵- اینترسکشنالیتی علیرغم متقاطع دانستن ستم‌ها در عمل جدایی جنبش‌های مختلف حول ستم‌های متفاوت را ایجاد می‌کند. برای آن‌ها مبارزه با شکل‌های خاص ستم، حوزه منحصر به آن گروه تحت ستم است و تحت رهبری آن باید باشد و تحلیل یا نقد آن ستم نباید توسط کسانی که از آن گروه نیستند انجام شود. مثلاً در یک تجربه مشخص، تعدادی از زنان لاتینو در آمریکا برای خودشان یک «مکان امن» (Safe Space) تدارک دیده بودند که به آنجا رفته و حکایت خطرات و رنجهایشان را بیان می‌کردند و درباره آن شعر می‌خوانند. آن‌ها مانع ورود یک رفیق کمونیست انقلابی که قصد داشت شعری در مورد رنج‌های زنان بنگلادش بخواند شدند زیرا به گفته آنان او «مردی سفید پوست» بود. بر همین اساس، مبنای هر اتحادی باید ماندن هر گروه تحت ستم در «حوزه خودشان» باشد. یعنی اینترسکشنالیتی قائل به یک مبارزه سراسری و پایه‌ای و با یک هدف مشترک و کلی یعنی نابودی همه انواع و اشکال ستم و تبعیض از طریق یک دگرگونی و تغییر ریشه‌ای (انقلاب کمونیستی) را مردود می‌شمارد. چرا که چنان مبارزه‌ای را معادل نادیده گرفتن تفاوت‌ها و حل شدن یک جنبش به نفع دیگری می‌بیند. هر مبارزه‌ای برای یک هدف مشترک و بزرگ که خواهان نابودی تمام ستم‌ها است، غیر قابل پذیرش است. تبدیل شدن از مبارز یک عرصه به مبارز راه‌رهای بشریت شدن برای آن‌ها غیرقابل پذیرش است.

۶- اینترسکشنالیتی بر خلاف انگیزه‌ها و نیتش در مواردی به شکل‌گیری ستم‌های دیگری پا داده است. برای مثال زنان ترنس

جنبشی دارند که هدفش پذیرفته شدن بین دیگر گروه‌های زنان هترو سکسوال است. زنان ترنس سکسوال باید مبارزه کنند تا زن بودن خود را اثبات کنند و شایستگی این را داشته باشند که در یک گروه خاص زنانه قرار بگیرند.

چرا راه حل اینترسکشنالیتی بیراهه است

همان‌طور که نایب‌الدین می‌گوید هیچ جنبه از اینترسکشنالیتی رادیکال نیست. وقتی می‌گوییم «رادیکال» به معنای دیدن ریشه‌ها است. اینترسکشنالیتی از آنجا که در مورد تشخیص معضل (ریشه‌های ستم) رادیکال نیست و به ریشه‌ها راه نمی‌برد بلکه در سطح روایت‌های مختلف هویت‌های گوناگون می‌ماند، نمی‌تواند در مورد ارایه راه حل (این که برای ریشه کن کردن ستم و به ورای آن رفتن چه باید کرد) هم رادیکال باشد. هر دوی این‌ها نیازمند علم است. یعنی نیازمند مارکسیسم و مرحله تکمیلی اش سنتز نوین کمونیسم است. با علم است که می‌توان به ورای سطح مسئله رفت و سرچشمه‌ها و قوای محرکه زیربنایی را یافت و فهمید که این‌ها در طول تاریخ چگونه تغییر کرده‌اند، چطور کار کرده‌اند و کماکان در تغییر هستند. مسئله در واقع رفرم یا انقلاب است. هیچ راه حلی کمتر از انقلاب و تحقق چهار کلیت نمی‌تواند ستم‌هایی که اینترسکشنالیتی راجع به آن‌ها بحث می‌کند را از بین برد. در واقع سیستم فکری اینترسکشنالیتی جهان کنونی را همین‌طور که هست حفظ می‌کند در حالی که توده‌های مردم با یکدیگر بر سر امتیازات در چارچوب همین سیستم به جان یکدیگر می‌افتند. به یک معنا می‌توان گفت اینترسکشنالیتی توانسته است نوعی تقاطع و اینترسکشن را بین سیاست‌های مختلف رفرمیستی مانند ناسیونالیسم، جهان سومی‌گرایی، پان‌آفریکنیسم و غیره به وجود بیاورد.

در مقابل اینترسکشنالیتی، ما با علم مارکسیسم و سنتز نوین کمونیسم، واقعیات را تحلیل می‌کنیم، معضل را در زیربنا و روابط تولیدی سرمایه‌داری جهانی و رابطه آن با روبنا و فرهنگ و سیاست پیدا می‌کنیم. راه حل‌مان هم سرنگون کردن کل سیستم سرمایه‌داری جهانی از طریق یک انقلاب کلی و هدفمند سراسری یعنی انقلاب کمونیستی است. انقلابی که منشأ اصلی تمامی استثمار، ستم و تبعیضی که امروزه در جامعه وجود دارد یعنی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری و این نظام تولیدی-اجتماعی را هدف قرار می‌دهد. این بدان معنا نیست که ما برای ستم‌های گوناگون، خود ویژگی قائل نیستیم بلکه ارتباط این ستم‌ها به یکدیگر و به روش تولیدی سرمایه‌داری را به رسمیت می‌شناسیم و راه حل پشت سر گذاشتن آن‌ها را هم که در استراتژی انقلاب و ساختن یک جامعه سوسیالیستی نوین تبلور می‌یابد را پیش می‌گذاریم.

اینترسکشنالیتی را نباید به جمع‌آوری و شنیدن تجارب و حکایت‌های ستم‌کشان تقلیل داد. این نظریه یک سیاست مشخص است و هنگامی که به عرصه پا می‌گذارد، به یک استراتژی و «راه حل» تبدیل می‌شود که به هیچ تغییر ماندگاری نمی‌تواند برسد. توده‌های تحت ستم همواره علیه ستم خود برخاسته و برخوانند خاست. اما در در چارچوب اینترسکشنالیتی قادر به درک علل ستم‌شان و راه حل آن نخواهند بود.

اینترسکشنالیتی:

تغذیه از توهماتی که امپراتوری در فضاهای «بیداری» فراهم می‌کند، برای رها شدن از عذاب وجدان!

نای دنیا - نشریه انقلاب، دوم مارس ۲۰۱۹*

تجربه مستقیم و مشترک «درهم تنیده» هر بیمار و صرفاً با نگاه به علائم بیماری و درد بیمار، ممکن است؟ هرگز. این تشخیص و درمان نیاز به کاربرد علم دارد: علل زیربنایی مانند موتاسیون ژن‌ها یا میکروب‌ها را در نظر گرفتن، علاج‌های منطبق بر آن را تجویز کردن و در این چارچوب، با بیمار کار کردن و از خود بیمار آموختن.

واقعیت عینی و اجتماعی حی و حاضر موجود است و صرفاً با داوری بر سر تعابیر جمع‌آوری شده نمی‌توان آن را دید. واقعیت آن حتا توسط افکار کسانی که خودشان بخشی از آن واقعیت اجتماعی هستند تعیین نمی‌شود. جوامع، مانند کلیه پدیده‌های طبیعی، به وجود می‌آیند، تغییر می‌کنند و از بین می‌روند. همان‌طور که برای درک طبیعت از علم استفاده می‌کنیم، برای تحلیل جامعه نیز می‌توانیم از علم استفاده کنیم. با به کار بست علم می‌توانیم قوای محرکه زیربنایی جامعه را درک کنیم، و بفهمیم در چارچوب این قوای محرکه، جاده‌های متفاوت تغییر آن چیستند.

این‌ها مسائلی هستند که باید طرح کرد و عمقی‌تر واردشان شد: حلقه‌های اتصالی واقعی و دینامیک میان روابط تولیدی سرمایه‌داری و شکل‌های ریشه‌دار ستم‌های اجتماعی که در نسوخ جامعه بافته شده‌اند (مانند ستم بر سیاهان، ستم بر زنان، بر ال.جی.بی.تی. کیوها، و مهاجرین) چیستند؟ آیا می‌توانیم یکی از آن‌ها را از بین ببریم بدون این که باقی را محو کنیم؟ آیا برای اینکار نیاز به یک انقلاب یعنی سرنگون کردن کل سیستم هست یا با چیزی کمتر از آن می‌توان مسئله را حل کرد؟ در کشوری مانند ایالات متحده آمریکا چگونه می‌توان یک انقلاب واقعی کرد؟ چه نوع جامعه‌ای باید و می‌تواند جای این جامعه را بگیرد؟ آیا ممکن است و چگونه می‌توانیم به طور اساسی به جامعه‌ای برسیم که کلیه این ستم‌ها، استثمار و تقسیمات طبقاتی متخاصم را پشت سر بگذاریم و به رهایی همه بشریت خدمت کنیم؟ این پرسش به عنوان بخشی از یک پرسش جهانی چه شکلی است؟

برای تمام این سوال‌ها، رویکردها و جواب‌هایی موجود است که در آثار راهگشای باب آواکیان فشرده شده‌اند. کشف علمی مارکس در مورد چگونگی تکامل جوامع و امکان به دست آوردن جامعه آینده‌ای که در آن تمایزات طبقاتی و هیچ شکلی از ستم دیگر موجود نباشد و تکامل بیشتر این درک علمی از طریق موج اول انقلاب‌های کمونیستی، جملگی پیشرفت‌هایی بودند که جهان را دگرگون کردند. اما جوانب مهمی از این تئوری و پراتیک، با خصلت و هدف اساسی علمی و رهایی بخش کمونیسم، در مغایرت قرار داشتند. باب آواکیان این مشکل را حل کرده و کمونیسم نوین را که یک چارچوب کاملاً نوین برای رهایی بشریت است، تکامل داده است. این است آن چارچوب رادیکال و علمی که نه تنها ستم‌های چندگانه‌ای که میلیاردها نفر در جهان در معرض‌شان هستند را در بر می‌گیرد بلکه راه پشت سر

به سرزمین اینترسکشنالیتی خوش آمدید: این جا، جایی است که می‌توانید بر یک بستر به ظاهراً رادیکال و فراگیر، ستم‌های چندگانه‌ای را که میلیاردها نفر بر روی این کره خاکی با آن روبه‌رو هستند در بر بگیرید و از آن‌ها عبور کنید بدون این که لازم باشد برای سرنگونی سیستمی که این ستم‌ها را تولید و بازتولید و تقویت می‌کند، «دستان خود را کثیف کنید». این جا، سرزمینی است که با چرب کردن و نیایش ستم دیده‌ترین‌ها به عنوان آتوریت و رهبری در مبارزه برای رفرم، حقیقت تعیین می‌شود و بی‌عدالتی‌ها درمان می‌شوند. در این سرزمین، اساسی‌ترین و عمیق‌ترین شکاف‌های اجتماعی و شکاف‌های معوج جهان مانند شکاف میان کشورهای غنی و فقیر به طور موثر پنهان می‌شوند و «درهم تنیدگی‌های» هویت یافته و سهیم شدن «حوزه»‌های مختلف در «تجارب مستقیم» یکدیگر، برای تغییر جهان کافی است.

این جهانی است که حس سرخوشی و توهم «بیداری» به آدم‌ها می‌دهد. اما در جهان واقعی دهشت‌ها و فلاکت بی‌دلیل و غیر ضروری، اینترسکشنالیتی صرفاً شوخی بی‌رحمانه‌ای است با میلیاردها انسان. جهان برای اکثریت عظیم مرم جهان دهشت بار است. ستم و استثمار میلیاردها انسان، جنگ‌های نسل کشی و خشونت در نزدیکترین فضاهای زندگی، آوارگی میلیون‌ها نفری که از کاشانه‌شان به علت جنگ و گرمایش اقلیمی فرار کرده‌اند. این جهانی است که متکی بر یک سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم.

باب آواکیان می‌گوید: «بیباید به مبانی برگردیم. ما نیاز به یک انقلاب داریم. هر چیز دیگر، در تحلیل نهایی یاوه است.» (بیسیکس، سخنان و نوشته‌های باب آواکیان. شماره ۱: ۳)

اینترسکشنالیتی چارچوبه‌ای است برای درجه‌بندی و داوری در مورد شکل‌های مختلف ستم. این سیستم فکری جهان کنونی را همین‌طور که هست حفظ می‌کند در حالی که توده‌های مردم با یکدیگر بر سر محله خود و امتیازات به جان یکدیگر می‌افتند. اینترسکشنالیتی بر «شناخت‌شناسی استند پوینت» تکیه دارد. این شناخت‌شناسی، تحلیل ضروری و ممکن از قوای محرکه زیربنایی که علت‌های ساختاری (سیستمیک) ستم‌های وحشتناکی هستند که میلیاردها نفر آن‌ها را زندگی و تجربه می‌کنند، مجاز نمی‌شمارد! **هیچ جنبه** از اینترسکشنالیتی «رادیکال» نیست. نه در مورد تشخیص معضل (ریشه‌های ستم) رادیکال است و نه در مورد ارائه راه حل (این که برای ریشه کن کردن ستم و به ورای آن رفتن چه باید کرد). هر دوی این‌ها نیازمند علم است. یعنی به ورای سطح مسئله رفتن و سرچشمه‌ها و قوای محرکه زیربنایی را یافتن و درک این که این‌ها در طول تاریخ چگونه تغییر کرده‌اند، کار کرده‌اند و کماکان در تغییر هستند.

آیا تشخیص و درمان بیماری‌های جدی مانند سرطان یا ابولا بر مبنای

«شناخت‌شناسی استندپوینت» یا «تحلیل اینترسکشنالیته» این سوال‌های حیاتی را حتا طرح نمی‌کند و مواعی هستند بر سر راه چنین پروسه‌ای که امروز به شدت ضروری است. واضح است که شکل‌های مختلف ستم در یکدیگر «تنیده» می‌شوند زیرا در چارچوب یک سیستم جهانی سرمایه‌داری-امپریالیسم رخ می‌دهند اما اگر نقطه عزیمت خود را «نقطه نظر» یا «روایت‌های» ستم‌دیده‌ترین ستم‌دیدگان هم قرار دهیم، نمی‌توانیم به ساختار زیربنایی این ستم‌ها پی ببریم؛ نمی‌توانیم بفهمیم که تمامی این روابط ستم‌گرانه اجتماعی در تاریخ و ماهیت این سیستم تنیده شده‌اند. نمی‌توان طبقه را به عنوان یک «هویت اینترسکشنال» جایگزین نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم به عنوان یک نظام جهانی روابط تولیدی که مهر خود را بر روی تمام روابط اجتماعی و افکار زمان می‌زند کرد. با این رویکرد حتا یک قدم هم نمی‌توان به جوهر مسئله نزدیک شد و آن را درک کرد.

بدون علم و رویکرد علمی نمی‌توان به علت‌های ریشه‌ای این ستم‌ها پی برد. نمی‌توان فهمید که برای ریشه کن کردن آن‌ها و استقرار یک سیستم و جامعه بنیادا متفاوت نیاز به چه است و تمامی مقاومت‌ها و مبارزات دوباره به درون سیستم کانالیزه خواهند شد. یعنی به درون همان سیستمی که منبع این ستم است. بدون این، حتا صمیمانه‌ترین و بهترین نیت‌ها، درون بینی‌ها، تحلیل‌ها و مبارزات، اسیر و زندانی کور ذهنی‌ای خواهند ماند که اساسا قادر نیست افقی ورای شیوه تولید سرمایه‌داری و جاودانگی این سیستم را ترسیم کند. روایت‌ها و تجارب زندگی ستم‌دیدگان که برای مدت زمان طولانی به سکوت و خاموشی برگزار شده‌اند، نقش بسیار مهمی دارد؛ اما در این چارچوب اهمیت دارند: در چارچوب انقلاب کردن و به ورای همه این ستم‌ها و رهایی بشریت رفتن. وگرنه در چارچوب «به من چی می‌رسد» یا رسیدن به نوک قله جهان «بیدار» اهمیتی ندارند!

جالب توجه است که در جهان «بیدار» اینترسکشنالیته که مدعی «بیداری» در مورد ماتریکس درهم تنیده ستم است، سخن از موقعیت ممتاز آمریکا به طرز کرکننده‌ای غایب است و در «فضاهای امن» سخنی از آن در میان نیست و این در حالی است که ایالات متحده آمریکا، انگل وار بر قله قاف زنجیره غذایی نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم جلوس کرده است! عطف توجه به «من» و «ستم‌من» و بی‌اعتنا به هفت میلیارد مردم دنیا: در عراق، افغانستان، لیبی، آمریکای مرکزی و جنوبی، یا بنگلادش! میلیاردها نفر در کارگاه‌های عرق ریزان، معادن، مزارع که لباس، فن‌آوری و غذا تولید می‌کنند! و این لیست را می‌توان ادامه داد...

در این فضاها، «استندپوینت» صرفاً یک علامت راهنما است برای داوری کردن در مورد خرده ریزهای غارت امپریالیستی و این که به هرکس چقدر می‌رسد. در این فضاها از چارچوب‌های که برای رهایی بشریت لازم است هیچ حرفی در میان نیست. برای کسانی که تلاش می‌کنند اینترسکشنالیته را در ورای مرزها به کار ببرند بدون این که به دنبال ریشه کن کردن شکاف میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه در جهان سوم باشند، بدون این که نقش آمریکا را در این شکاف ببینند، یک خیال افیونی است و در بدترین حالت توجیه امپریالیسم است. جوهر اینترسکشنالیته این است: «بیدار» بودن بدون این عوض کردن چیزی در این جهان!

یک چالش و یک دعوت

بازی دادن مردم موقوف! به هرز دادن آمل و آرزوهای مردم برای دست یافتن به تغییر واقعی، موقوف! نباید گذاشت کلاشان یا انواع قلمچاق‌های

دانشگاهی که تبدیل «هویت‌های» تحت ستم را به سرمایه سیاسی، تئوریزه می‌کنند، از این آمل و آرزوها سواری بگیرند. این کلاشان، برخی اوقات بر روی توهمات مخرب و اصلاح‌های بی‌معنی روکش‌های زرق و برق دار می‌کشند و آن را مترادف با جنبش «لغو برده داری» می‌خوانند و گاه برای کاندیداهای حزب دموکرات که حزب طبقه حاکمه و حزب جنایتکار جنگی است، کارزار انتخاباتی راه می‌اندازند. ما نیاز به آن نداریم که به خاطر هویت و روایت به ما «حق بیان» و «رهبریت» داده شود. ما نیازمند آن هستیم که هر حرف و رهبریتی توسط محتوایش و این که به کجا ره می‌برد، مورد قضاوت قرار بگیرد.

آن چه به طور عاجل مورد نیاز است، تغییر رادیکال و اساسی جهان و تمام روابط ستم‌گرانه اجتماعی آن است. این امر نیازمند درگیر شدن در دیالوگ و مناظره جدی بر سر رفرم یا انقلاب است: سرچشمه این دهشت‌ها چیست و راه حل آن کدام است، چه چیزی است که تمام بشریت را رها خواهد کرد و چه چیزی است که صرفاً در داخل همان سیستم چیدمان یکسری چیزها را عوض خواهد کرد. هر فرد با وجدانی باید به فراخوان مزبور اهمیت دهد!

فکر می‌کنید که بیدار هستید... دست از خوابگردی در داخل یک کابوس بردارید: این سیستم غیرقابل اصلاح است، باید آن را سرنگون کرد!

ضمیمه: تعریف مختصر از اینترسکشنالیته

اینترسکشنالیته (درهم‌تنیدگی روابط اجتماعی مختلف طبقاتی، جنسیتی، ملی و غیره-م) یک سیستم فکری است که پس از مقاله کیمبرلی کرنا (حقوقدان و استاد دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۸۹) مطرح شد. او خاطر نشان کرد، چارچوبه‌هایی که زنان سیاه از طریق آن علیه تبعیض اقامه دعوا کرده‌اند، ناکافی است. زیرا زنان سیاه تحت دو تبعیض درهم تنیده هستند: هم به علت سیاه بودن به آن‌ها ستم می‌شود و هم به علت زن بودن. در نتیجه نسبت به زنان دیگر (مثلاً، زنان سفید-م) دارای موقعیت منحصر به فردی هستند که به علت درهم‌تنیدگی (اینترسکت) دو شکل از تبعیض به وجود آمده است.

به مرور، واژه اینترسکشنالیته به عرصه اپیستمولوژی (شناخت‌شناسی: روش کسب شناخت) و برنامه سیاسی هم تعمیم داده شد. در بُعد شناخت‌شناسانه، خود را متکی بر شناخت‌شناسی «استندپوینت» (نقطه نظر) می‌کند. یعنی، درک افراد از حقیقت وابسته است به تجربه مستقیم‌شان به عنوان عضوی از یک گروه‌بندی اجتماعی (یا گروه‌های اجتماعی در هم تنیده) و طبق تجربه‌های متفاوت، درک از حقیقت از این فرد تا آن فرد، فرق می‌کند. به لحاظ سیاسی، اینترسکشنالیته معتقد است مبارزه با شکل‌های خاص ستم، حوزه منحصر به آن گروه تحت ستم است و تحت رهبری آن باید باشد؛ و تحلیل یا نقد آن ستم نباید توسط کسانی که از آن گروه نیستند انجام شود؛ و مبنای هر اتحادی باید بر اساس ماندن هر گروه تحت ستم در «حوزه خودشان» به وجود آید. اینترسکشنالیته به طور مکرر فرض می‌گیرد کسانی که تحت بیشترین شکل‌های ستم هستند، صاحب بیشترین درون بینی و بصیرت می‌باشند و بر این پایه باید «مبارزه را» رهبری کرد.

*Intersectionality: Feel-good Make-believe in the Woke Spaces of Empire, By: Nayi Duniya. March 2, 2019 | Revolution Newspaper | revcom.us

<https://revcom.us/a/582/the-get-organized-for-an-actual-revolution-tour-en.html>

علم و انقلاب

درباره اهمیت علم و به کار بست علم در بررسی جامعه، سنتز نوین کمونیسیم و رهبری باب آواکیان

مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک. نشریه انقلاب. ۲۰۱۵

بخش چهاردهم (آخر)

در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی «انقلاب» مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه که طی چند روز انجام شد طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است که توسط باب آواکیان تکامل یافته است. در میان آثار وی می‌توان از دو اثر زیر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش؛ واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است؛ از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای درباره‌ی ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌هایی. گزیده‌ای از این مصاحبه در مورد «دیالوگ میان باب آواکیان و کورنل وست» برای اولین بار در فوریه ۲۰۱۵ انتشار یافت. ترجمه فارسی این مصاحبه به مرور در شماره‌های مختلف نشریه حقیقت منتشر شد. در زیر بخش آخر آن را می‌خوانید و تمام کتاب در وب‌سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در دسترس است.

جای شما اینجا، در کنار ماست!

سوال: بسیار خوب، به مسئله قشرهای میانی برگردیم. سوال این است: پیام تو برای کسانی که از قشر متوسط جامعه هستند یا تحت تأثیر جهانی‌بینی این قشر هستند و هنوز مصممانه به صفوف اپوزسیون نپیوسته‌اند، چیست؟ کسانی نظیر استادهای دانشگاه، هنرمندان یا روشنفکران. پیام تو برای این افراد چیست؟

اسکای بریک: ساده و خلاصه‌اش این است که، انقلاب به شما نیاز دارد. با آن همراه شوید. به آن بپیوندید. از وجدان و باورهایتان پیروی کنید. اولین نکته اینست که نباید بی تفاوت باشید. باید دغدغه‌تان باشد که در اطرافتان چه می‌گذرد. اگر هرباری که یک جوان غیر مسلح سیاه یا رنگین پوست توسط پلیس کشته می‌شود عصبانی می‌شوید، اگر تعداد بی‌سابقه افرادی که در این کشور در حبس دسته جمعی هستند آزارتان می‌دهد، اگر این واقعیت آزارتان می‌دهد که زنان آنقدر سرکوب و تحقیر شده و به کمتر انسان تقلیل داده می‌شوند که عملاً تفاوتی با برده‌های بی‌هویت ندارند، اگر نابودی محیط زیست آزارتان می‌دهد، اگر جنگ‌های خانمانسوزی که در سراسر دنیا به اسم شما انجام می‌شوند آزارتان می‌دهد، اگر این واقعیت آزارتان می‌دهد که مهاجرین «غیرقانونی» خوانده شده و تحت تعقیب و آزار و حبس قرار گرفته و به قتل می‌رسند صرفاً به این خاطر که در جستجوی یک زندگی بهتر هستند و از شرایط هولناکی که توسط نظام امپریالیستی ایجاد شده فرار کرده‌اند؛ اگر با وجود آن که خودتان زندگی راحتی داشته و این مصائب را شخصاً تجربه نکرده‌اید، اما غم این همه ستم‌های بزرگ و شرایط غیر قابل تحمل را در دل دارید و برایتان مهم است که چرا این مسائل به طور پیوسته و در چنین سطح وسیعی

ادامه دارند، در این صورت شرط اول و اساسی را کسب کرده‌اید. پس اگر این‌ها برایتان واقعاً اهمیت دارد، قدم به میدان بگذارید! در تحلیل‌های ارایه شده به ویژه تحلیل‌های باب آواکیان درباره ریشه همه این بدبختی‌ها کند و کاو کنید. عمیق بشوید. مطالب ارایه شده را مطالعه کنید. با دوستان و خانواده‌تان درباره آن‌ها بحث کنید. چیزهایی را که درک نمی‌کنید یا با آن‌ها موافق نیستید به چالش بکشید. افکار خودتان را وارد بحث کنید و حول آن‌ها جدل کنید. به تبلیغ و ترویج آن قسمت‌هایی که موافق هستید کمک کنید. در واقع، حتی وقتی با آن‌ها موافق نیستید به پخش آن‌ها کمک کنید برای این که تبدیل به موضوع بحث گسترده در سطح جامعه شوند. چون به همان دلیلی که قبلاً گفتم این نوع بحث‌های محتوا دار باید به طور گسترده در جامعه بحث شود.

من نمی‌خواهم این درک را القا کنم که وضع همه قشر متوسط جامعه خراب است و هیچ جایی در انقلاب ندارند. چنین برداشتی کاملاً خطا است و مطلقاً چنین منظوری ندارم. اما خواهم گفت که این روزها خیلی از این‌ها من را ناامید می‌کنند، با مسائل به صورت سطحی برخورد می‌کنند، استانداردهای خیلی پایینی دارند و نقطه حرکتشان غالباً «خود / من» است و آنقدری اهمیت برایشان ندارد که همراه شوند. می‌خواهم آن‌ها و به ویژه جوانان این قشر را به چالش بکشم که بیدار شوند و به این راه بپیوندند. کمی زحمت بکشید، در مسائل کند و کاو کنید. می‌توانید خدمات زیادی بکنید، می‌توانید با توانایی‌ها و ایده‌هایتان کمک‌های زیادی بکنید. ما درباره انقلابی که شامل شما نمی‌شود صحبت نمی‌کنیم. ما درباره انقلابی صحبت می‌کنیم که بی‌شک شما باید بخشی از فرایند آن و بخشی از ساختن جامعه جدید باشید و خیلی جدی نیاز داریم که قشرهای متنوع جامعه متحد شوند: توده‌های مردم از طبقات محروم، از محله‌های فقیر نشین شهر، استادان دانشگاه و دانشجویان، و هنرمندان و دانشمندان.

و شما! شما دانشمندان! همکاران من، شما کدام طرف ایستاده‌اید؟ (خنده). قدم به میدان بگذارید! باید خیلی هیجان زده بشوید که کسی پیدا شده که به واقع روش‌های علمی را به صورت پیوسته و دقیق به کار می‌بندد تا به این مسئله پاسخ بدهد که چگونه می‌توان جامعه را در جهتی عادلانه و خوب که به نفع اکثریت بشریت باشد، تغییر داد. چنین چیزی باید روی میز شما جای بگیرد!

روش‌های علمی، صرفاً محدود به کار در رابطه با دنیای طبیعی نیست. جامعه بشری هم مثل هر چیزی دیگری بخشی از واقعیت مادی است. {جامعه بشری} هم به اندازه هر چیز دیگری در دنیای طبیعی، ماده در حرکت است (matter in motion). بنابراین اگر می‌خواهیم جامعه را در جهتی بهتر تغییر بدهیم، باید روش‌های علمی را به کار بگیریم. زیرا، با مشتی نظرات سطحی ذهنی گرایانه یا با نظرات نسبی گرایانه در مورد حقیقت

به عنوان موضوع روایت‌های من و تو و یا با شروع کردن از سیاست‌های هویتی، چنین کاری ممکن نیست. این روزها، آدم‌های زیادی در دانشگاه‌ها ایده عینی بودن (objective) حقیقت و این که حقیقت می‌تواند در یک پروسه علمی مبتنی بر شواهد، کشف شود را رد می‌کنند. این افراد استدلال می‌کنند که یک «روایت» فردی به همان اندازه معتبر است که یک روایت دیگر.

این افراد استدلال می‌کنند که راه مبارزه و حل مشکلات جامعه و تمایزات اجتماعی این است که نقطه عزیمت همگی «سیاست‌های هویتی» باشد. یعنی، همگی، منافع مفروض بخشی از جامعه یا «هویت» این یا آن بخش را به عنوان نقطه عزیمت گرفته و آن را پیش ببرند. مثلاً، «فقط زنان» یا «فقط مردم رنگین پوست» یا «فقط مردم جهان سوم» و غیره. اما واقعاً ما نباید این‌طوری در مقابل هم قرار بگیریم و نباید اجازه دهیم ما را به چنین اردوگاه‌های کوتاه‌نظرانه‌ای تقسیم کنند. بزرگترین مشکلات جامعه و دنیا پایه‌های مادی عمیق‌تری دارند! این‌ها را باید به صورت نظام مند کشف کرد. از جمله، باید ریشه‌های مشترکشان را تشخیص داد. لطفاً دست بردارید از این روش‌های غیر علمی! بیایید از روش‌هایی که به واقع علمی هستند استفاده کنید. از روش‌هایی که دارای دقت علمی هستند استفاده کنید تا عمیق‌تر ماهیت مشکلات را کندوکاو کنید و مسیرها و راه‌حل‌های ممکن برای ایجاد یک دنیای بهتر برای همه را کشف و ارزیابی کنید. به این راه بیبویید. از حضور شما در این فرآیند انقلابی استقبال خواهد شد و اگر مایلید که حقیقتاً در محتوی آن کند و کاو کنید، من فکر می‌کنم از خیلی جنبه‌های کار باب آواکیان، روش و رویکردش، جدیت و دقت کارش، و همچنین حس شوخ‌طبعی و سرزندگی و شخصیتش خوشتان بیاید. این‌ها به نظر من به خودی خود نشانه‌های خوبی از آن نوع جامعه‌ای هستند که باب آواکیان تلاش می‌کند تجسم کرده و به طور کنکرت برای ایجاد آن تلاش می‌کند.

سوال: و این مسئله هم بسیار مهم است که این‌ها، یعنی کسانی که آن‌ها را خطاب قرار داده‌ای نترسند! پایشان را از محدوده‌ای که با آن راحت هستند بیرون بگذارند و اجازه دهند که فرضیاتشان و بینش طبقاتی خاصی که بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، به چالش کشیده شود.

اسکای بریک: بله قبول دارم، این مسئله بسیار مهم است. بجنبد دوستان! فکر می‌کنید بدترین حالتی که در این کار ممکن است رخ بدهد چیست؟ آیا خیلی بد است که بفهمید برای مدت طولانی نگاهتان به اوضاع، غلط بود؟ اتفاقاً، کشف این واقعیت باید الهام بخش باشد. یکی از چیزهایی که دانشمندان علوم طبیعی اغلب درباره آن بسیار هیجان زده می‌شوند، کشف یک خطا، کشف یک عیب، کشف زاویه غلط نگاهی که برای مدت زیادی حاکم بود. چرا این مسئله {کشف خطاها} اینقدر هیجان‌انگیز است؟ مسلماً به این خاطر نیست که آدم‌ها از این که بفهمند برای مدت طولانی اشتباه می‌کردند خوشحال می‌شوند (خنده). به این خاطر هیجان‌انگیز است که کشف حقیقت در مورد چیزی، کشف شواهدی درباره جنبه‌های مختلف واقعیت، حتا کشف چیزی که اصلاً انتظارش را نداشتید و اصلاً منطبق بر آن چه تا آن موقع فکر می‌کردید نیست، هیجان‌انگیز است. حداقل برای اغلب دانشمندان علوم طبیعی این‌طور است. هیجان‌انگیز است چون، ابعاد کاملاً جدیدی را برای {درک حقیقت} مسئله اضافه می‌کند. شما در طی این پروسه چیزهای جدید می‌آموزید. از جمله، با کشف این مسئله که چرا قبلاً اشتباه می‌کردید: نه صرفاً کشف این که قبلاً اشتباه می‌کردید بلکه کشف این مسئله که چرا اشتباه می‌کردید. شما با دنبال کردن نتایج

و پیامدهای این کشف، به حل مسئله نزدیکتر می‌شوید. برای مثال، با به کارگیری رویکرد علمی در عرصه اجتماعی، شما ممکن است کشف کنید که سوء برداشت‌های راست آزمایی نشده‌ی زیادی درباره محتوای حقیقی سوسیالیسم و کمونیسم داشته‌اید، سوء برداشت‌هایی درباره‌ی خصلت واقعی موج اول انقلاب‌های سوسیالیستی در شوروی و چین، در مورد چالش‌ها و مشکلات واقعی که در مقابلشان قرار داشت، و در مورد این که دستاوردهای واقعی و همچنین نقصان‌های این اولین گام‌ها در ساختمان سوسیالیسم چه بودند، داشته‌اید. فکر می‌کنم که اگر با یک روش علمی منسجم مبتنی بر شواهد در این مسائل کند و کاو کنید، از آنچه که کشف می‌کنید، شگفت زده خواهید شد. ممکن است در مدرسه به شما «گفته باشند» که این‌ها جوامع وحشتناکی بودند؛ همه چیز در آن‌ها فاجعه بار بود و مردم رنج و عذاب‌های وحشتناکی کشیدند. و احتمالاً شما هم دست به تحقیق در این باره زده‌اید چون، فرض کرده‌اید که این حرف‌ها حقیقت دارند و این‌ها چیزهایی هستند که به اصطلاح «همه می‌دانند». در هر حال، به جای این که یک روش نظام مند و رویکرد علمی در پیش بگیرید و از درون شواهد و مدارک، الگوی حقیقی مسئله را کشف کنید، بر آگاهی پوپولیستی رایج و تبلیغات کسانی که در راس جامعه نشسته‌اند، تکیه کردید. ولی این مسئله واقعاً قابل قبول نیست. در چنین رویکردی هیچگونه صداقت روشنفکری موجود نیست. نمی‌توانید کورکورانه به خاطر این که «همیشه شنیده‌ام» و «همه می‌دانند» فرض کنید این حرف‌ها که تجربه نخستین انقلاب‌های سوسیالیستی وحشت محض بود و مائو یک هیولا بود، حقیقت دارد. پس اینجا تفکر انتقادی چه می‌شود؟ مسئولیت اجتماعی روشنفکر چه می‌شود؟ مگر نه این که باید کار نظام مندی انجام داد، شواهد انباشت شده را عمیقاً بررسی کرد و با تشخیص الگوهای تکراری در میان اسناد و شواهد، حقیقت امر را کشف کرد؟

شاید اکنون شمایی که یک جو صداقت فکری دارید می‌خواهید بروید و در این باره تحقیق کنید و چیزهایی یاد بگیرید: می‌توانید به وب‌سایت «حقایق را روشن کنیم» (Setting the Record Straight) یا وب‌سایت (revcom.us) مراجعه کنید و در شماره ویژه نشریه «انقلاب» مصاحبه با ریموند لوتا را مطالعه کنید. عنوان این مصاحبه تاریخ واقعی کمونیسم: شما فقط فکر می‌کنید که چیزی درباره‌ی این تاریخ «می‌دانید». این مصاحبه را بخوانید و در منابع و مواد تحقیقی تجربیات موج اول جوامع سوسیالیستی کند و کاو کنید تا خودتان به شواهدی دست پیدا کنید که نشان می‌دهد، آن‌ها در این جوامع چه دستاوردهایی داشتند و چه خطاهایی مرتکب شدند. با این روش می‌توانید حقیقت را از افسانه تمیز دهید. شاید دست آخر کار به این نتیجه برسید که، «آره باید قبول کنم که دید کاملاً متفاوتی از این مسائل داشتند. کاملاً پرت بودم و الان فهمیدم که چقدر یکسری سوء برداشت‌های واقعی در این مورد داشتم.» آیا کشف این واقعیت برایتان فاجعه بار خواهد بود؟ شما را خواهد کشت؟ نخیر! درست برعکس، احتمالاً درهای جدیدی به روی شما باز خواهد کرد. به شما کمک خواهد کرد، شما را به چالش خواهد کشید تا جلوتر بروید و کشفیات بیشتری کنید و حتا ممکن است انگیزه پیدا کنید تا به شیوه خودتان تلاش کنید چارچوبه‌های خفقان‌آور و ستمگرانه کنونی را بشکنید و به بشریت کمک کنید که در مسیر نوینی حرکت کند.

بعضی وقت‌ها آدم‌ها، به ویژه کسانی از قشرهای روشنفکر، نگران آن هستند که انقلاب سوسیالیستی و حرکت در سمت کمونیسم، ممکن است طراوت و سرزندگی را از امور و از آدم‌ها، به خصوص آدم‌هایی مانند خودشان

بگیرد. نگران این هستند که این انقلاب ممکن است محدودیت‌های زیادی بر آن‌ها و کارشان اعمال کند و به طور کلی نشاط و سرزندگی را از ذهن‌ها، از دنیای اندیشگی، دنیای تجربه و نوآوری بگیرد. اما این هم پنداشت غلط و افترا بی‌بیش نیست.

کافیست آثار آواکیان را بخوانید تا حس عمیق‌تری از جامعه پویا و سرزنده‌ای که او ترسیم می‌کند به دست بیاورید و بفهمید در آن جامعه چه باید بکنیم تا پایه‌های مادی شکوفایی کنجکاوای روشنفکرانه، تجربه کردن، تحقیق، کشف و نوآوری عملاً در سطوح و ابعاد بزرگتر و گسترش‌یافته تر به وجود آید و این کار را چگونه انجام دهیم که در نهایت به بشریت خدمت کند اما محدود کننده و خفقان آور نباشد. با شیوه‌ای که اجازه حرکت در جهت‌های مختلف و دنبال کردن پروژه‌های پژوهشی و هنری

و غیره را که ممکنست دست آخر ثمره‌ای هم نداشته باشند را می‌دهد -- پروژه‌هایی که قبل از اتمامشان نمی‌توان گفت که نتیجه‌شان چه خواهد بود. ممکن است به هیچ چیزی منجر نشوند و به بن بست بخورند. ولی همه این‌ها بخشی از توسعه دادن علم و فرهنگ به صورت عمومی است. با سنتز نوین کمونیسم باب آواکیان، در واقع پژوهشگران در سطحی گسترده امکان تجربه کردن و کشف کردن را خواهند داشت بدون این که کارشان محدود شود به تولید نتایج قابل لمس یا نتایجی که کوتاه نظران فرموله شده‌اند زیرا این کار، جامعه را عقیم و خفقان آور می‌کند. بنابراین، شما هنرمندان دانشمندان و روشنفکران اگر واقعاً بدانید که چه جور جامعه‌ای اینجا ترسیم شده است، از خوشحالی پر در می‌آورید. فکرش را بکنید که میان چنین جامعه‌ای الهام‌بخشی و جامعه‌ای که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم چه تفاوت عظیمی هست!

رهبر کمونیست، نه ناجی فروتن

سوال: قبل از این که مصاحبه را تمام کنیم، می‌خواهم به نقش باب آواکیان در تحول خودت تو به عنوان یک انقلابی و یک کمونیست صحبت کنیم. می‌توانی کمی در اینباره توضیح بدهی؟

اسکای بریک: برای من خیلی سریع همان اوایل دهه ۱۹۷۰ معلوم شد که روش و رویکرد باب آواکیان ویژگی‌های خاصی دارد. بعضی از کارهایی که باب حتی همان موقع هم منتشر می‌کرد اصلاً شبیه باقی کارهای معمول در جنبش آن زمان نبود. کارهایش جدی‌تر و پر محتوی‌تر و همچنین دقیق‌تر

بوده و پیچیدگی امور را نشان می‌داد. تئوری او به طرز مهمی در ترکیب با پراتیک بود. مارکسیسم پشت میزنشین نبود و بی‌تردید با جنبش‌های عملی آن زمان پیوند داشت و به طور کنکرت تلاش می‌کرد مبارزات انقلابی را به سمت یک انقلاب واقعی هدایت کند. در آن زمان هم تئوری آواکیان چنین مشخصه‌ای داشت و این مشخصه تا امروز ادامه یافته است. همان موقع هم مثل امروز واضح بود که آثارش با تئوری عمیق و تکامل تحلیل عمیق مشخص می‌شود و کاملاً متفاوت است با انواع و اقسام رویکردهای سطحی نسبت به تغییرات اجتماعی؛ رویکردهایی مانند خط «جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز» یا شکل‌های مختلف اکونومیسم که محدود به کسب یک سری بهبودهای جزئی در شرایط ستم‌دیدگان هستند در حالی که نهایتاً، کاملاً در چارچوب همین سیستم وحشتناک باقی می‌مانند. آواکیان هیچوقت خودش را با اصلاحات

سطحی سرگرم نمی‌کرد. او برای عوض کردن کلیت چارچوب سیستم در مقیاسی بنیادین، تلاش می‌کرد و این مسئله عمیقاً برای من را جذب می‌کرد. وقتی به راهبردهای نظری و عملی آواکیان در طول مسیر چهل سال گذشته فکر می‌کنم، نقاط عطف کلیدی‌ای را هم می‌بینم. اینجا نسبت به همه آن‌ها نمی‌توانم حق مطلب را ادا کنم، ولی چند مثال می‌زنم. باب از آغاز در مورد مسئله ملی سیاهان در آمریکا تحلیل‌های عمیقی ارائه می‌داد، که در واقع، آن زمان روی من تأثیر تعیین کننده گذاشتند. پیش خود فکر کردم: این تنها تحلیل علمی و استخواندار درباره مسئله ملی سیاهان است که تا حال با آن مواجه شده‌ام و واقعاً مسائل را از جنبه درست بررسی می‌کند. این تحلیل بسیار عمیق بود و پایه در تاریخ داشت. پلمیک‌های آواکیان، از یکسو درباره نیاز به انقلاب و چرایی آن بودند و از

سوی دیگر هشدار درباره خطر ماجراجویی؛ خطر این که یک گروه کوچک بخواهد بدون حضور توده‌های مردم که انجام یک انقلاب را امکان‌پذیر می‌کنند و بدون این که شرایط مهیا باشد بخواهد انقلاب کند و این که این نوع ماجراجویی بی‌مسئولیتی بوده و هرگز به یک انقلاب واقعی منجر نمی‌شود. از همان ابتدا و در تمام طول راه، پلمیک‌های مهمی درباره معضل اکونومیسم در جنبش کمونیستی و معضلات تاریخی شونویسم و ناسیونالیسم در جنبش بین‌المللی داشته است. این‌ها پلمیک‌های بینهایت مهمی بودند. آواکیان بسیاری از بهترین جنبه‌های لنینی را بیرون کشید و به آن‌ها نیروی تازه بخشید. به طور مثال، نقد لنین به اکونومیسم.



در واقع، آواکیان تحلیل لنین را عمیق‌تر نیز کرده است. آواکیان از تجربیات موج نخست انقلاب‌های سوسیالیستی، از جمله تجربه چین و دلایل احیای سرمایه‌داری در این کشور تحلیل‌های عمیقی ارائه کرده است در حالی که بسیاری از انقلابیون آن زمان حتا وقوع آن را نتوانستند تشخیص دهند یا واقعاً نمی‌دانستند که چرا سرمایه‌داری احیاء شده است. آواکیان خطوط متفاوت موجود در حزب کمونیست چین را شکافت و یک تحلیل ماتریالیستی ارائه داد از این که در مبارزه طبقاتی در چین، این خطوط بر اساس کدام پایه‌های مادی شکل گرفتند. تحلیل آواکیان بر وجود تضادهای طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و پایه مادی زیربنایی که این تضادها را تولید می‌کند و این که انقلاب چین هنگام ورود به مرحله سوسیالیستی و زمانی که می‌خواست در جاده سوسیالیسم پیشروی کند با چه مشکلاتی روبه‌رو شد، تمرکز داشت. علاوه بر این، آواکیان روی برخی نقصان‌ها در رویکرد کمونیست‌های چینی که جامعه را در مقابل احیای سرمایه‌داری شکننده‌تر کردند، انگشت می‌گذارد و در عین حال، تحلیل می‌کند که نواقص و خطاهای کمونیست‌ها دلیل اصلی احیای سرمایه‌داری در چین نبودند. به این ترتیب، در بزنگاه‌های مهم، تحلیل‌های حیاتی ارائه داده است. سپس، هنگام افول جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ در آمریکا یا در سطح بین‌المللی و زمانی که تضاد میان بلوک‌های امپریالیستی که آمریکا و رقیب آن شوروی (شوروی تا زمان فروپاشی‌اش در دهه ۱۹۸۰ ادعا می‌کرد که یک کشور سوسیالیستی است اما این واقعیت ندارد) رهبری می‌کردند به اوج رسید، آواکیان خطر وقوع جنگ جهانی را تحلیل کرد. بعداً با وقوع چرخش‌های تکان دهنده در اوضاع جهان و فروپاشی شوروی و بلوک آن که علناً سرمایه‌داری شدند، آواکیان تحلیل از این وقایع را نیز رهبری کرد که شامل تحلیل از یکسری خطاهای ثانویه در رویکرد آر.سی.پی نیز بود؛ رویکردی که گرایش داشت به طور مکانیکی و یک جانبه خطر جنگ جهانی را تحلیل کند. این خطر واقعی بود اما تا حدی در تحلیل‌های اولیه (RCP) آر.سی.پی بزرگنمایی شده بود. اگر به یادداشت‌های اقتصاد سیاسی (Notes on Political Economy) که در دهه ۱۹۹۰ (RCP) آر.سی.پی منتشر کرد نگاه کنید می‌بینید که تحلیل‌های عمیقی از قوای محرکه نظام جهانی امپریالیستی و شالوده سرمایه‌داری آن، وجود دارد. همچنین می‌بینید که جمع‌بندی‌های مهمی از تحلیل‌های عمدتاً درست (RCP) آر.سی.پی درباره خطر وقوع جنگ جهانی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و خطاهای ثانویه آن کرده است. این خطاها هم در زمینه روش رخ داده‌اند و هم در رابطه با محتوای تحلیل‌ها. از هر دو بخش چیزهای بسیار زیادی می‌توان آموخت. این برمی‌گردد به آن چه قبلاً درباره روش علمی گفتم و تأکید کردم که بخش مهمی از روش علمی، تشخیص دادن اشتباهاتی است که کرده‌اید و آموختن از آن‌هاست. روش علمی به این کار خوشامد می‌گردد. آواکیان خدمات مهم دیگری در زمینه ضرورت داشتن جهت‌گیری و رویکرد استراتژیک نسبت به پیشبرد مبارزه انقلابی، نه فقط در یک کشور خاص بلکه در سراسر دنیا، کرده است. یکی از مهمترین خدمات او عمیق‌تر کردن فهم ما از پایه‌های انترناسیونالیسم (internationalism) و اهمیت حیاتی آن است که در یک جهت‌گیری پایه‌ای فشرده می‌شود: کل جهان اول می‌آید. این امر شامل تحلیل و نقد جهت‌گیری‌های انحرافی برخی از سازمان‌ها و احزاب انقلابی در نقاط مختلف دنیا بود که به ویژه با جایگزین کردن ناسیونالیسم با کمونیسم، از مسیر خارج شدند. کافی نیست که فقط بگویید آن‌ها از مسیر خارج شدند. باید تحلیل کرد که چرا از مسیر خارج شدند، در غیر این صورت هیچ چیزی از آن‌ها یاد نخواهید گرفت و وقتی فرصت‌هایی دوباره

ظهور کنند، بهتر از آن‌ها عمل نخواهید کرد. یکبار دیگر شما را دعوت می‌کنم که پلمیک سازمان کمونیست‌های انقلابی مکزیک را در مورد این مسئله بخوانید. نام مقاله این است: «کمونیسم یا ناسیونالیسم؟». این مقاله و پلمیک‌های مهم دیگر در نشریه اینترنتی خطوط تمایز (Demarcations) و وبسایت (revcom.us) قابل دسترس است. و در تمام این دوره، تحلیل‌های آواکیان در مورد ضرورت و اهمیت پیشبرد پیگیرانه فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی و معنای پیشبرد این فعالیت و آماده شدن برای یک وضعیت انقلابی، بسیار مهم بوده است. یکبار دیگر می‌گویم این‌ها فقط چند نمونه بودند و در حوصله این مصاحبه نیست که حق مطلب را درباره کل مجموعه کارهای باب آواکیان، خدمات کلیدی و راهگشایی‌هایش از لحاظ تکامل تئوری و رویکرد استراتژیک برای یک مرحله نوین از انقلاب‌های کمونیستی در جهان، ادا کنم. و در داخل خود حزب کمونیست انقلابی (the Revolutionary Communist Party) باب آواکیان یک انقلاب فرهنگی آغاز و آن را رهبری کرد. در این مورد در وبسایت حزب می‌توانید بخوانید چون علنی است. این وسیله و روشی بود برای مقابله با خطاها و گرایش‌های رویزیونیستی جدی که خطر آن را به وجود آورده بودند حزب را اساساً از مسیر منحرف کرده و در جهت اکونومیسم، رفرمیسم و زندگی در چارچوب نظام امپریالیستی، بکشد. تحت رهبری باب آواکیان نقدهای برنده و عمیقی به سیاست‌های هویتی (identity politics) نظیر سیاست هویتی ناسیونالیستی یا سیاست هویتی حول مسئله زنان انجام شده و نشان داده شده است که پایه‌های فلسفی همه آن‌ها ایده‌آلیسم غیر علمی و نسبیت‌گرایی است. همه این سیاست‌های هویتی بر این درک فلسفی استوارند که واقعیت عینی وجود ندارد یا این که واقعاً نمی‌توان از واقعیت عینی شناخت کسب کرد و صرفاً می‌توان «روایت‌های متفاوت و «حقایق» متفاوتی داشت که مال افراد و گروه‌های مختلف است. این را قبلاً هم توضیح دادم.

آواکیان نقد بسیار مهمی به «خط انتقام» هم که در میان توده‌های تحتانی نفوذ دارد کرده است. او در مخالفت با این نوع خطاها روشن کرده است که انقلاب کمونیستی برای انتقام نیست بلکه برای رهایی بشریت و پایان دادن به تمامی روابط استثمارگرانه و ستمگرانه است.

آواکیان در مورد بسیاری از مسائل اجتماعی بزرگ، کنکاش و تحقیق کرده و تحلیل‌های مهمی پیش گذاشته است. اما این کار را همیشه متصل به هدف استراتژیک انقلاب کمونیستی و رهایی بشریت کرده است. رویکرد او پیوسته این بوده است: چرا ما این کار را می‌کنیم؟ چرا با چنین سوالاتی دست و پنجه نرم می‌کنیم؟ به این خاطر نیست که این چیزها جالب هستند یا می‌توانیم گفتگوهای مهیجی با هم داشته باشیم و ببینیم کدامان باهوش‌تریم. به خاطر این چیزها نیست. (خنده). ما اینکار را به خاطر این که می‌خواهیم دنیای بهتری بسازیم، انجام می‌دهیم. خب ربط این سوالات به ساختن یک دنیای بهتر، چیست؟ در رویکرد آواکیان، مسائلی که مورد کنکاش و جدل قرار می‌گیرند همیشه به این هدف متصل می‌شوند. من همواره این جنبه از باب را ستوده‌ام.

یکی دیگر از مشخصه‌های آواکیان این است که حقیقتاً همیشه تمایل داشته صادقانه و پاکدلانه با آدم‌ها درباره موانع فکری‌شان مبارزه کند. باب هرگز تردیدی از خودش نشان نداده است که صادقانه و قدرتمندانه با هر گروهی از مردم، از جمله مردم تحتانی جامعه مبارزه کند. شما هیچ وقت در او رفتار ناجی فروتن را نخواهید یافت. او مستقیم به هدف می‌زند و به شما می‌گوید که نظرش چیست. او خیلی رک به شما می‌گوید که فکر می‌کند

اشتباه می‌کنید و چرا اشتباه می‌کنید. او صرفاً به خاطر این که ممکن است شما از افشار تحت ستم جامعه باشید، با نرمش بیشتری برخورد نکرده و یا از تمایش به مبارزه با شما کم نخواهد شد. او آنقدر به شما احترام می‌گذارد که با شما مبارزه کند. و من واقعاً از این نگرش قدردانی می‌کنم.

یک رویکرد و روش منسجم علمی

اسکای بریک ادامه می‌دهد: باز هم تأکید می‌کنم، چیزی که همه این‌ها را به هم پیوند می‌دهد، روش و رویکرد است. چیزی که از همه بیشتر برای من اهمیت دارد رویکرد و روش باب آواکیان و به ویژه گسست‌های فلسفی - روش شناسیک (متدولوژیک) است که باب از تجربه قبلی جنبش کمونیستی کرده است. باب از لحاظ قرار دادن کمونیسم بر پایه‌های علمی تر، خیلی پیشتر از قبلی‌ها رفته و حتا به درستی تشخیص داده است که کمونیسم به عنوان یک علم باید الزاماً ابطال‌پذیر (falsifiable) باشد. بر خلاف مذهب، یک تئوری جامع و حقیقتاً علمی باید نسبت به آزموده شدن مکرر در مقایسه با واقعیت جهان مادی باز باشد؛ باید خطر این را بپذیرد که در نهایت رد و ابطال شود - البته فقط بر پایه شواهد مادی کنکرت که به صورت نظام مند و در یک بازه زمانی طولانی و از جهات مختلف جمع‌آوری شده‌اند. بر چنین مبنایی است که ما با اطمینان بسیار بالایی می‌توانیم بگوییم که تئوری فرگشت ابطال‌پذیر است (چرا که به عنوان یک تئوری علمی باید ابطال‌پذیر باشد) ولی در ۱۵۰ سال گذشته و از زمان داروین تا کنون این تئوری هرگز ابطال نشده است. برخلاف تلاش‌های سخت و پیوسته نیروهای مذهبی برای ابطال تئوری داروین، این تئوری مکرراً تقویت و در طول زمان با شواهد بسیاری اعتبار آن تأیید شده است. به کمونیسم هم همینطور، به عنوان یک علم باید نگاه کرد.

جوهر و اساس اصول کمونیسم و تحلیل‌های آن، پایه در دنیای مادی و کارکردهای واقعیت مادی دارد. این اصول و تحلیل‌ها مرتباً توسط کارکرد واقعیت مادی به چالش گرفته شده و آزمون می‌شوند. این تئوری مانند هر تئوری علمی دیگر «ابطال‌پذیر» است. اما، «ابطال‌پذیر» بودن به معنای آن نیست که بالاخره ابطال خواهد شد. «ابطال‌پذیر» بودن خیلی ساده به این معنی است که کمونیسم نسبت به نقد و بازرسی همه جانبه خود باز است و پذیرای آن است تا به صورت مکرر در مقایسه با واقعیت مادی عینی آزمون شود. به عنوان یک دانشمند و کسی که در علوم آموزش دیده این مسئله بینهایت برای من مهم است که از هر نوع رویکرد «مذهبی» به کمونیسم دور شویم و واقعاً به آن به عنوان یک پروسه علمی نگاه کنیم. یعنی این که، با واقعیت مادی همان‌طوری که هست روبه‌رو شده و با آن دست و پنجه نرم کنیم و مشتاق آن باشیم که خطاها و جهت‌گم‌کردگی‌های خودمان و خطاهای دیگران را چه در طول تاریخ و یا در دوره اخیر، ببینیم. تشخیص این اشتباهات و دیدن آن‌ها به عنوان بخشی از یک پروسه، کند و کاو در آن‌ها و آموختن از آن‌ها تا این که در انتهای این پروسه قادر باشیم که امور را در سطح بهتری، در سطحی که هرچه بیشتر منطبق بر واقعیت است و بازتاب هرچه عمیق‌تر واقعیت مادی و کارکردهای آن است، پیش ببریم. این نوع روش علمی به شدت در تضاد با انواع و اقسام اپیستمولوژی‌های پوپولیستی (شناخت‌شناسی‌های عوامگرایانه) است. پوپولیست‌ها تمایل دارند حقیقت را به نسبت این که چه تعداد آدم فکر می‌کنند چیزی حقیقت است، یا کدام بخش از توده‌های تحت ستم فکر می‌کنند چیزی حقیقت است، تعریف کنند. می‌دانید که آواکیان سراغ این چیزها نمی‌رود. او سراغ شواهد را می‌گیرد و بر مبنای تحلیل عمیق شواهد حرکت می‌کند و به

هرجا که این روش او را بکشاند، می‌رود؛ حتا اگر به معنای روبه‌رو شدن با خطاهایی باشد که پشت آدم را می‌لرزاند اما حقیقت دارند. آواکیان با این حقایق مواجه می‌شود. این از شاخص‌های یک دانشمند خوب است. چنین روش و رویکردی است که بیشتر از هر چیز دیگر، وی را متمایز و برجسته می‌کند. این چیزی است که همه باید آگاهانه از باب بیاموزند و خودشان هم به کار بگیرند.

فکر می‌کنم چیزهایی که برشمردم، به ویژه روش و رویکرد علمی شدیداً دقیق آواکیان، برای خود من همیشه سرچشمه الهام و منبعی برای آموزش کنکرت من بوده است. هرچند، من در دنیای علوم طبیعی آموزش‌های علمی دیده‌ام ولی به کاربردن درک علمی در تحلیل از جامعه و تغییر آن، کلاً یک چیز دیگر است. آدم به طرق گوناگون می‌تواند از ریل خارج شود! مثلاً می‌توانی سر یک موضوع به ذهنی‌گرایی بیافتی. من نسبت به مسئله زنان و ستم بر زنان، شدیداً دغدغه مند هستم و یکی از سوالاتی که در دهه ۱۹۶۰ برابم مطرح بود این بود که: آیا واقعاً می‌توانیم از درون جنبش‌های انقلابی و درون جنبش‌هایی برای سوسیالیسم و کمونیسم، برای رهایی زنان مبارزه کنیم؟ یا این که این مبارزه را باید به صورت یک پروسه کاملاً جدا، در دست بگیریم؟ من احساس می‌کردم که مبارزه زنان باید بخشی از یک مبارزه واحد و کلی و فراگیر باشد. آن موقع تا حدی می‌فهمیدم که چرا چنین حسی دارم. ولی باید بگویم، هر چه عمیق‌تر در کلیت روش و رویکرد آواکیان بیل زدم، تفکر من در مورد این نوع مسائل به صورت پیوسته غنی‌تر شد و به من کمک کرد که در کم از مسئله ستم بر زن و فعالیت‌م حول آن تیزتر و براتر شود. همچنین هرچه عمیق‌تر فهمیدم چه نوع تغییرات اجتماعی اساسی لازم است تا به واقع به رهایی همه جانبه زنان دست پیدا کنیم و مکرراً به گرداب چارچوبه‌های بسته و محدود کننده‌ای مانند سیاست‌های هویتی نیفتیم که اندیشه‌های اینان در مورد ریشه‌ها و خصوصیت‌های پاینده ستم بر زن، به طرز حیرت‌انگیزی کوتاه بینانه است. و به جای آن بفهمیم که چگونه این ستم، با روابط کلی و اساسی حاکم در جامعه مرتبط است و همه این روابط اجتماعی نیازمند یک تغییر کاملاً بنیادین و زیر و رو کردن کامل چارچوبه نظام اجتماعی (تغییر سیستمیک) هستند.

این امر درباره مسائل متنوع دیگر هم صادق است. در زمینه توانایی باب آواکیان در رهبری کردن، چیزی که بسیار روی من تأثیر گذاشته، دقت علمی، انسجام و خواست و توانایی وی در حرکت روشمند و نقشه مند (متدیک و سیستماتیک) است. اگر شما کسی هستید که به طور خودبه‌خودی و تحت تأثیر این و آن احساسات که در جامعه هست یا تحت تأثیر تجربه خاص خودتان، به این سو و آنسو کشیده می‌شوید و دارید مقداری از ریل دقت علمی خارج می‌شوید و به عبارت دیگر، به نوعی دچار ذهنی‌گرایی می‌شوید، می‌توانید از الگوی آواکیان که نمونه خوبی در دقت علمی است یاد بگیرید. به این معنا که باب آواکیان آماده است نواقص و خطاها، از جمله در کار خودش را تشخیص داده و قبول کند. می‌دانید که هیچ کس را نمی‌توان یافت که در طول زندگی‌اش اشتباه نکند. ولی آواکیان هرگز کاری را بر مبنای آن چه پُر طرفدار است انجام نخواهد داد و هرگز در مقابل گرایش‌های رایج و مُد روز، یا چیزهایی از این دست تعظیم نمی‌کند. او مرتباً به این موضوع بر می‌گردد که: شواهد چه چیزی را نشان می‌دهند؟ بیایید به پروسه نگاه کنیم، بیایید ببینیم که این مسائل از کجا ریشه گرفته‌اند، ملزومات تغییر دادن این پدیده چیست و در نتیجه تغییر چه شکلی باید بشود و غیره.

باز هم می‌خواهم تأکید کنم که الگوسازی آواکیان در زمینه روش و

رویگرد علمی دقیق و منسجم، چیزی بوده که من از آن بسیار بهره برده‌ام و تأثیر عظیمی روی کار من و خدمات من، تا آن حد که توانسته‌ام خدماتی حول موضوعاتی مانند ستم بر زن یا ترویج درک علمی از فرگشت بیولوژیک یا کلاً فراگیر کردن علم بکنم، داشته است. همان طوری که قبلاً هم بارها گفته‌ام، فوق‌العاده مهم است که توده‌های مردم در مقیاس اجتماعی، بدانند که چه چیزی واقعی است و چرا تشخیص واقعیت مهم است - مهم است که آن‌ها دارای حدی از آگاهی در مورد جهان مادی، در مورد این که زندگی از کجا آمده، انسان چگونه تکامل یافته و زندگی چگونه تکوین یافته، بی‌شک دانستن این چیزها و درک این که حیات چگونه تکوین یافته، به خودی خود هم خیلی با حال است ولی داشتن این آگاهی به دلایل اجتماعی هم بسیار مهم است. خیلی مهم است که مردم، عمیقاً روشن باشند که پیدایش انسان و حیات و منشاء آن‌ها هیچ ربطی به نیروهای ماورالطبیعه ندارد و این‌ها حاصل پروسه‌های طبیعی و مادی هستند. یکبار دیگر یادآوری می‌کنم که همه این‌ها در کتاب فرگشت آمده است (The Science of Evolution and the Myth of Creationism: Knowing What's Real and Why It Matters) (علم فرگشت و افسانه خلقت: دانستن این که چه چیزی واقعی است و چرا اهمیت دارد). اینجا، نکته‌ام آن است که آواکیان به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بر تمامی جنبه‌های کار من تأثیر داشته است ولی بیشتر از هر چیز، از طریق الگوسازی در زمینه روش و رویکرد و تأکید بر این که مردم بیش از هر چیز نیاز به دانستن و درک چه چیزی دارند، تأثیر گذاشته است.

**یک کاشف، یک اندیشمند نقدگرا، یک پیرو باب آواکیان:
فهم جهان و تغییر دادن آن در جهت منافع بشریت**

سوال: به نظرم این سوال برای به پایان بردن مصاحبه خوب است: ربط رهبری باب آواکیان و سنتز نوین کمونیسم به این که چگونه جهان را درک کرده و چه رویکردی به آن داری چیست؟

اسکای بریک: (می‌خندد) بعضی وقت‌ها مردم می‌پرسند چه جور آدم‌هایی با باب آواکیان کار می‌کنند یا تحت رهبری او هستند. فکر می‌کنم این بخشی از سوال تو هم هست. جواب من اینست که اطرافتان را نگاه کنید. ترکیب متنوع و تحسین‌انگیزی از افراد با وجدان خلاق خواهید دید که سوابق، مهارت‌ها و شخصیت‌های بسیار متفاوتی دارند. درباره خودم می‌توانم بگویم من همیشه یک اندیشمند نقدگرا critical thinker بوده‌ام و اصلاً جور دیگری نمی‌توانم باشم. مطمئنم که همیشه یک فرد کنجکاو در مورد همه چیز، چه در مورد جهان طبیعت یا جامعه بشری، باقی خواهم ماند. تنوع و پیچیدگی‌های دنیای طبیعی و جامعه بشری، هم من را به چالش می‌کشد و هم زنده و استوارم نگه می‌دارد. فکر می‌کنم ته قلبم یک کاشف هستم. کشف نادانسته‌ها، کشف چیزهایی که تا حالا درک نشده‌اند، کشف زمینه‌های بکر؛ به نظر من تا حد زیادی این چیزی است که به زندگی ارزش ادامه دادن می‌دهد.

ولی در عین حال دلم نمی‌خواهد که صرفاً دنیا را بفهمم. می‌خواهم که به تغییر آن در جهت بهتر و منافع کل بشریت کمک کنم. اینجاست که سنتز نوین باب آواکیان وارد زندگی من می‌شود. به این خاطر که به لطف سنتز نوین کمونیسم و به ویژه به صورتی که در کاربرد روش‌ها و رویکردهای علمی توسط او فشرده شده است، من در طی سال‌ها درک بسیار عمیق‌تری نسبت به پیچیدگی‌های فرایند انقلابی و همچنین فرصت‌های واقعی برای

تغییر انقلابی آن، به دست آورده‌ام. این که عملاً چگونه می‌توان این کار را عملی کرد. چگونه می‌توان به واقع پیروز شد. چگونه در عمل می‌توان جامعه‌ای ایجاد کرد که ارزش زندگی کردن در آن را داشته باشد. اگر سنتز نوین کمونیسم نبود من احتمالاً تا حالا از مبارزه دلسرد شده بودم. من در کارم روی موضوع ستم بر زن، در کارم بر سر فراگیر کردن علم فرگشت و در زمینه‌های دیگری که سعی کرده‌ام خدماتی کنم، دائماً از شناخت‌شناسی و روش‌شناسی سنتز نوین یاد گرفته‌ام و کوشش کرده‌ام آن‌ها را در کارم به کار بگیرم که فکر می‌کنم خوب به کار گرفته‌ام. فکر می‌کنم در تمام عمر حرفه‌ای‌ام این امر مشهود بوده که من بسیار متعهد به اشاعه درک پایه‌ای علمی و روش علمی در میان گروه‌های هرچه وسیع‌تری از مردم هستم؛ متعهد به آن هستم که به شمار روزافزونی از توده‌ها، از جمله ستم‌دیده‌ترین اقشار جامعه که از کمترین آموزش رسمی بهره‌مند شده‌اند کمک کنم تا تا به نوبه خود وارد فرایند علمی بشوند. همچنین متعهد هستم که تمامی آموزشی را که دیده‌ام و تمامی تجربیات اندوخته زندگی‌م را صرف آن کنم که رویکرد دقیق علمی منسجم‌تر را به هر گوشه و هر بخشی از جنبشی برای انقلاب ببرم و آن را در خدمت به باز کردن و ساختن راهی که به یک جامعه نوین، یک انتقال سوسیالیستی با هدف کمونیسم، ختم می‌شود به کار بگیرم. سنتز نوین باب آواکیان و کل روش و رویکردی که به روشن‌ترین وجه خصلت و فشرده سنتز نوین است، الهام بخش من بوده و در طول سالیان دراز، در جهت‌های بسیار و به طرق مثبت بسیار زیاد، کار من را به چالش کشیده است.

باز هم می‌خواهم بیش از هر چیز بر رویکرد و روشی که در سنتز نوین فشرده شده است تأکید کنم، به ویژه در ابعاد شناخت‌شناسانه اش: یعنی، جستجوی دقیق الگوهایی که ماهیت واقعیت را همان طوری که هست، پدیدار می‌کنند، بی‌توجه به این که چقدر این کشفیات نامنتظره یا ناراحت‌کننده باشند. و همچنین، این درک علمی که، همیشه تضادهایی که درون هر پدیده یا پروسه هستند، پایه مادی تغییر آن می‌باشند. بنابراین، کشف خواهید کرد که پایه مادی برای تغییر بنیادین و انقلابی جامعه و دنیا در درجه اول درست در درون گروهی انگشت شمار از تضادهای بنیادین که کلیدی هستند، قرار دارد. آن تضادهایی که هسته زیربنایی و خصلت‌های تعیین‌کننده نظام حاکم را تشکیل می‌دهند. نظامی که امروز در دنیا حاکم است نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم است.

به طور کلی، چارچوبی فراهم کرده است که در داخل آن، احساس می‌کنم آدم هرچه بیشتر می‌تواند «سوال‌های درست را طرح کند» و نه تنها «سوال‌های درست را طرح کند» بلکه این سوال‌ها را به مقصد و به راه حل‌شان برساند. این چارچوب، شخصاً مرا تغذیه کرده و برای من هوای تنفس داده است. فکر می‌کنم لاقل من را قادر کرده در حیطه‌های مختلف، خدمات قابل توجهی به پروسه عمومی کشف علمی کرده و تغییر دهم. این صرفاً به روشن شدن فکر من یا ارضای حس کنجکاو شخصی من کمک نکرده است. هرچند در این زمینه هم کمک کرده (خنده). بلکه، به من در خدمت به پیشبرد پروسه تغییر بنیادین جامعه که اکنون به صورت عاجل مورد نیاز است، کمک کرده است. سنتز نوین کمونیسم باب آواکیان مرا در جنبه‌های مثبتی به چالش کشیده و مرا قادر به ارائه خدماتی کرده که بدون آن نمی‌توانستم. این را فقط از طرف خودم نمی‌گویم بلکه از طرف خیلی‌های دیگر می‌گویم که در کار و خدماتشان، از سنتز نوین باب آواکیان الهام گرفته‌اند. این نیز، نشانه دیگری از یک رهبری علمی واقعاً خوب است.